

به نام اهورامزدا
فروهر جمشید را میستاییم

چگونه جمشید، با خرد درب دوزخ را بست؟
*** پژوهشی در باره شاهنامه فردوسی ***

استاد منوچهر جمالی

ما آنچیزی نیستیم، که ساخته اند

ما آنچیزی می‌شویم، که می‌جوئیم

ما خدائی را می‌جوئیم که آب روانست، و تخم هستی ما، آنرا شب و روز مینوشد، تا بروید و در فرازش، خوشه بینش شود، و تا از مکیدن این آب، تخم هستی ما، بروید و در این گیتی بهشت از ما برآید، و سراپایمان، خنده شود. تا از خنده وشاد شدن، گوهر ما و اوباهم، زیبا شود، تا باهم اصل زیبایی باشیم. ما خدائی را می‌جوئیم که درهم به پیچیم، مانند پیچه به تنه درخت، تا باهم، اصل زیبایی و هم آهنگی و جشن و بینش باشیم. جایی ترس و بیم هست، که خدا و انسان، هم‌آغوش و جفت و آمیخته باهم نیستند. از بریدگی خدا از انسان، زشتی و بیم در گیتی، پیدایش می‌یابد. انسان، زشت میشود، چون در این بریدن، گناهکار میشود، و خدا، زشت میشود، و میترسد که صورت خود را بنماید و از انسان، زشت تصویر گردد. هنگامی خدا از انسان، بریده میشود، خدا، تبدیل به خالق و معبود، و انسان، تبدیل به مخلوق و عبد میشود، و دیگر، «یاره‌مدیگر» نیستند، و با این بریدگی از هم، زشتی و دوزخ، پیدایش می‌یابد، که پیکر یابی «بیم و ترس» است، و وهر دو از هم می‌ترسند و از هم‌دیگر می‌گریزند. یکی منکر خدا میگردد، تا از او، آزادی بیابد، و دیگری، قدرت انحصاری میطلبد، تا انسان را بزنجیر و بند بکشد. هنگامی خدا از انسان بریده و پاره کرده شد، و ناهمسرشت شدند، گناه و بیم و دوزخ، پیدایش یافت. آنگاه خدا، از دنیا بریده شد، دنیا زشت و فانی شد، و بهشت از دنیا، تبعید گردید، و نیاز به ایمان آوردن به غیب بود. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، انسان در رنج و کین ورزی هبوط کرد و گناهکار شد، و خدا، محکوم به خودپرستی و قدرت‌پرستی و انحصار کردن قدرت به خود شد.

آنگاه که خدا را از انسان بریدند، انسان بر آن شد، که خدا را فراموش کند، و خدا بر آن شد، که انسان را عبد خودش کند، و فراموشی انسان را گناه بداند. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، انسان کوشید که در دنیا، بهشت برای خودش بسازد، و خدا، آن بهشت را ویران ساخت، و کوشید که بهشتی، فراسوی دنیا برای غلامان حلقه بگوشش بسازد که عمر خود را صرف عبودیت او کرده اند و هیچگاه از آن یاد نیاورده اند که با خدا، جفت و یارند. و در هر دو، عشق، خشکید. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، خدا برای انسان، عظیم و وحشت آور شد، و انسان، پشت به خدا کرد و از او گریخت، و خدا، تنها ماند. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، جشن‌گاهها، تبدیل به معابد شدند، و خدا و انسان، دیگر نمیتوانستند باهم برقصند، با هم بنوازند، با هم آواز بخوانند و باهم بخندند.

آنگاه که خدا را از انسان بریدند، خدا، قدرت پرست شد و هر که را خواست، عزیز کرد و هر که را خواست ذلیل کرد، و قدرت را به خود منحصر ساخت، و انسان را از آن محروم ساخت، و فضیلت انسان را تسلیم شدن و مطیع بودن و عبودیت کرد. تا انسان در برابر او، همیشه احساس تقصیر و نقص و عجز کند، و تنها خداست که حق به «کبر» دارد، و کبر فروختن برای خدا، حتا فضیلت است و او خودش را بنام «اکبر» ستود. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، این بزرگترین توهین شد که انسان لب برب خدا بنهد و او را ببوسد، گیسوی خدا را با انگشتانش، شانه کند و او را در آغوش بگیرد و با او در یکجا مانند زال خانه بگیرد، و برای خدا، برترین نقص شد که با انسان بیامیزد، تا آلوده به عجز و فقر و نقص و ضعف نگردد، تا متعالی و پاک بماند. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، انسان از دیدن چهره خدا، چنان به وحشت میافتد که جادرجا میمیرد و جانش از قالب تهی میگردد و خدا، حق ندارد که صورتهائی از خود بکشد و آنها را رنگین کند و پیکرهای خود را بترشد. خدا، نقاشی و پیکرسازی و رنگرزی را فراموش کرد. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، انسان حق نداشت، هیچکس را جز خدا دوست بدارد. بدینسان، سرچشمه عشق در او خشکید، چون خدا هم، که از او بریده شده بود، دیگر دوست داشتنی نبود. او به کسی که از او بریده است، تعظیم میکند، ولی نمیتواند او را دوست بدارد. آنگاه که خدا را از انسان بریدند، خدا، کامل شد، و با رسیدن به

کمال، آزادی را ازدست داد، چون درکمال، آزادی نیست. وانسان، ناقص شد، و هرناقصی، آزاد است، ولی گناهکار. ودرانسان، جمع گناه ناقص بودن وداشتن آزادی، مزه آزادی را هم از بین برد.

اینست که خدا و انسان، به فکرآن افتادند که بازبهم بیامیزند و همگوهروهمسرشت بشوند، و باز به هم بیچند، و باز یکی آب، و دیگری، تخم بشود تا باهم بیامیزند و برویند، و باز یکی تارو دیگری پود بشود، تا باهم یک جامه بشوند، و تا خدا، جنینی درزهدان انسان بشود. آنگاه که انسان و خدا باهم سرشته و ازهم جدا ناپذیرشدند، آنگاه کسانی که میخواستند از « واسطه گری میان خدا و انسان»، عایدات داشته باشند، دشمن عشق ورزی میان خدا و انسان شدند. اینها از ه شدند، تا درختی را که خدا ریشه اش و انسان شاخه و برش هست ازهم ببرند، اینها مقرض شدند تا پارچه ای را که خدا تارش و انسان، پودش هست ازهم ببرند، اینها تیغی شدند تا شاهرگ انسان را که خدادران خون روانست، ببرند.

اینها، همان ازّه و تیغ و مقرض نوری بودند، که جمشید را که بُن همه انسانها بود، ازجفتش که سیمرخ یا خدا بود، بریدند. چون جمشید، ازاین آب روان که ساقی آسمان، سیمرخ، درجامش فرومیریخت، روشن میشد، و حقیقتی را می یافت که برّندگی تیغ و اره و مقرض را نداشت.

تادرب دوزخِ الله و پدر آسمانی و اهورامزدا رانبندیم گیتی، بهشتِ جمشیدی نمیشود سکولاریته، بستن درب همه دوزخها، یا نفی « ترس از عذاب در فراسوی گیتی» است و همچنین، گرفتن حقانیت از «حکومت کردن بر پایه ترس» است. جمشید با خرداد، در دوزخ را می بندند برای سکولار ساختن جامعه، باید « درب دوزخ » را بست در فرهنگ ایران، کار بنیادی انسان در گیتی، بستن درب دوزخ است

نخستین پیام وامرالله به رسولش، محمد درقرآن، آنست که « برخیز و مردمان را بترسان و ارباب کن و به وحشت انداز = قم فاندر »، ولی نخستین، خویشکاری جمشید، بُن همه انسانها درجهان، در فرهنگ ایران آنست که: برمیخیزد و درب دوزخ و درب همه گونه ترسها و همه ترسانندگان و همه گونه رزمها و خونریزیها را می بندد. آنکه میترساند، جان و خرد را می آزارد، و از آ زردن، کام می برد. آنکه میترساند، ستمکار است. ترساندن، بُن همه بیدادگریهاست. « ترساندن »، رسانیدن برترین آزار به جان و خرد انسان است، که نزد ایرانیان، هردو مقدسند. رسول الله، باید با ترساندن، مردمان را مطیع الله سازد، و جمشید باید، الاهان بیم آور، و آموزه هائی را که بیم آور و وحشت زا و جنگخواه و جهاد خواه هستند، از گستره زندگی و خرد، طرد و تبعید کند. جمشید باید الاهان دوزخساز و بیم آور را از جهان براند. جمشید باید نگذارد که خدایان و پیامبرانشان، بهشت خود را، بر زیر بنای دوزخ بسازند. دادن « دوزخ نقد در این جهان و امروز »، برای دادن « بهشت نسبه در آن جهان و فردا»، خویشکاری خدایان است که نمیتوانند « بهشت نقد در همین گیتی » بسازند. چرا ایرانیان، بُن خود را که جمشید هست، فراموش ساخته اند؟ چرا آنها « نیروی جمشیدی » را که درب دوزخ، و راه رسیدن به بهشتی را که از آتش سوزنده دوزخ میگذرد، می بندد، از دست داده اند؟ جمشیدی که بهشت (خرداد = خوشزیستی، مرداد = دیر زیستی) خود را، نقد در گیتی، بدون کاربرد ترس و وحشت و ارباب و انذار، بر پایه «خرد خندان» و « اصل بزم » میساخت، هنوز در ما زنده است، و باید از سر، برانگیخته شود.

جمشید با همان کلید خردی که همه بندهای مشکلات گیتی را میگشود، میتواندست درب همه دوزخها و بیم ها و بیم آوران را به بندد. این جمشید در ضمیر ماست که به ما میگوید: آنگاه که انسان درب دوزخ را، در قرآن و در انجیل و در هر کتاب مقدسی ببندد، آنگاه خواهد توانست بهشت را در روی زمین بسازد. جمشید میگوید که بهشتی بدون دوزخ، در همین گیتی میتوان ساخت. دوزخ، هیچگاه راه رسیدن به بهشت نیست. راه رسیدن به بهشت، از میان دوزخ نمیگذرد. خرد ضد خشم و قهر بهمنی جمشید، معماری ساختن « بهشت بدون دوزخ » است. دوزخ، آنجائست که خشم و قهر هر الاهی، در اوج خود، واقعیت می یابد، و کوچکترین اندیشه و یادآوری تلخگین و زهر آلود آن، زندگی در گیتی را فلج میکند. وقتی مردمان، از دوزخ آنها نترسند، و به اندیشه بهشت نسبه آنها دل نبندند، به فکرساختن بهشت نقد در گیتی میافتند. فرهنگ ایران، بسراغ خشکاندن، سرچشمه های بیم و وحشت و هراس میروود. دوزخ، چهره غضب آلود الله و پدر آسمانی و ... است. عمل و اندیشه انسان، نباید استوار بر ترس از دوزخ باشد. حکومت نباید استوار بر ترس مردمان از شکنجه و عذاب (از سیاست کردن) باشد. فرهنگ ایران، بر ضد « سیاست » است، و میخواهد « جهان را بیاراید ». فرهنگ ایران، پشت به « سیاست »، و روی به « جهان آرائی » میکند. ما آراینده جهان میخواهیم، نه سیاستمدار. « آراستن »، نظم دادن کشور، با زیبایی است، و آنچه ترس آوراست، زشت است. واژه « زشت » در فرهنگ ایران، به معنای ترسناک است. این، هسته فرهنگ ایران میباشد که همیشه پایدار خواهد ماند. جمشید با همکاری زرخدا خرداد، درب دوزخ را می

بندد ، و کیهان را با او، بی بیم و بی رزم میکند . یک اندیشه ترسناک ، خودِ خرد و روانِ انسانی را فلج میسازد ، و از هر ترساننده ای ، آزارنده تراست ، چون سرچشمه اندیشه را در آباد کردن گیتی ، میخشانند . « ایمان به وجود دوزخ » را باید از روانها و خردها ریشه کن ساخت ، تا خرد و روان ، رامشِ خود را در همین گیتی بجوید . **یهوه والله** ، وقتی که « چهره زشت غضبناک خود » را در آئینه دیدند ، امر کردند که کسی نباید صورت آنها را بکشد . گفتند که صورت خدا را نباید کشید ، چون خودشان هم نمیتوانستند دیدن صورت غضبناک وزشت و ترسناک خود را تحمل کنند . خدایانی که زیبايند ، مردمان را بدان میخوانند تا صورت زیبای آنها را همه جا بکشند . دوزخ ، دیدن چهره **الاهانِ بیم آور**، در خیال و فکر و روان است . ولی انسان باید چهره خدای خود را بکشد ، تا خدای زیبای خود را بشناسد ، و چهره ای را که از غضب ، زشت میشود ، دور بیندازد .

این بود که جمشید در « **روزنوروز بزرگ** » که روز ششم فرودین ماه است ، با **زنخدا خرداد** ، در دوزخ را بست ، و خدائی که صورتش زشت بود ، حق به خدا بودن نداشت . واژه « زشت » در فرهنگ ایران ، به معنای « مخوف و غضبناک » است . خشم ، زشت و ترسناک است . اگر خدا ، جمیل است ، میگذارد که همه دیده به جمال او بیندازند . و خدا ، موقعی خداست که هرگز زشت نشود . **بُن شادی** ، نابود کردن « **هراسِ خرد** ، از دوزخِ نسبه » است . عمل ، باید بتواند شادی از پیآیندهای خود را در این گیتی دریابد .

شیوه درک « خوشی و بینش نقد » که گرانیگاه سکولاریته است در فرهنگ ایران ، در همان پیوند « جمشید و زنخدا خرداد » بیان کرده میشود . از آنجا که موبدان زرتشتی ، بکلی تصویر زنخدا خرداد و مفهوم زمان را تغییر داده اند ، ما این اندیشه های ژرف فرهنگ ایران را فراموش کرده ایم . ولی با ژرف بینی و دقت ، میتوانیم این پیوند جمشید با زنخدا خرداد را در فرهنگ ایران بازسازی کنیم . آنچه در روزگاری دراز ، « **همکاری جمشید و خرداد** » بوده است ، در روایات زرتشتی ، تبدیل به « **کار جمشید در روز خرداد** » شده است . اینکه جم در روز خرداد ، در دوزخ را می بندد ، و بدینسان ، مردمان ، در گیتی دیگر نمی میرند و همیشه شاد و خوشند ، گره به تصویر خرداد و امرداد ، پیش از زرتشت میخورد . خرداد ، اصل آبادانی ، و ساختن بهشت در گیتی است ، و طبعاً در بهشت آباد ، نه بیم از کسی و چیزی و از خود اوهست ، و نه رزم و جنگ و خونریزی ، و نه میخواهد که کسی برای فیروز ساختن او به جهاد برود . پس هر جا **گامِ خرداد** برسد ، در آنجا نمیتوان دوزخ ساخت ، و اندیشه وجود دوزخ را تلقین کرد و رایج ساخت .

خرداد ، امکان ایمان آوردن به دوزخ را در فراسوی گیتی ، در روان انسان از بین میبرد ، چون چنین اندیشه ای ، سرچشمه ترس و وحشت در هر عملی و در هر فکری در گیتی است . به همین علت ، همه ادیان نوری ، دشمنان درجه یک این خرداد و مرداد (هاروت و ماروت) بودند و هستند . این اندیشه که **جمشید در روز خرداد** ، در دوزخ را می بندد ، در متون دیگر پهلوی نیز با محتویات بیشتر آمده است ، که دامنه بررسی را بسیار میگسترده و روشنتر میسازد . در این متون میتوان دید که در این روز ، جمشید ، گیتی را « **بی بیم** » و « **بی زمان** » نیز میکند . از اینجا میتوان دید که « **بی بیم ساختن** ، و بی رزم و جنگ و بی قهر ساختن » گیتی ، **گوهر وجود خرداد** است . نخستین پیآیند این عبارتها آنست که **روایت « منی کردن جمشید در شاهنامه » داستانیست که موبدان زرتشتی ، در خدمت الهیات خود ساخته اند** . نه آنکه **فردوسی** ، دست به چنین کاری زده باشد ، بلکه این روایتیست که دست ساخته همان موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان است .

جمشید ، همانقدر که محبوب و مطلوب همه ایرانیان بود ، در همین کارش که « **بستن در دوزخ** » باشد ، عملی کاملاً ضد الهیات زرتشتی نیز میکند . از این رو موبدان زرتشتی درباره جمشید ، در نوسان میان دو قطب متضاد بودند . هم او را میستودند و هم او را نکوهیدند . خرداد هم ، گرفتار چنین دردسری بود . وقتی جمشید ، در دوزخ را ببندد ، دیگر موبدان ، مردمی را که طبق خواست اهورامزدا رفتار نکنند ، نمیتوانند به دوزخ بفرستند و کیفر بدهند . بستن در دوزخ بوسیله جمشید ، قدرت پاداش و کیفر دادن را از اهورامزدا میگیرد . در یک روایت ، اندیشه فرهنگ سیمرغی باقی مانده است که هنوز زرتشتیان نیز آن را دوست میداشتند ، و در روایت دیگر ، درک تضاد آن بالهیات زرتشتی باقی مانده است .

در روایت دیگر پهلوی ، همچنین میآید که **جمشید در روز خرداد** ، « **پیمان** » را از دوزخ باز آورد که از کیهان دزدیده شده بود ، و **آنرا اندر کیهان به پیدائی آورد** . این چه پیمانی بوده است ؟ « **پیمان** » چه معنایی و محتوایی داشته است ؟ چه پیمانی است که اگر از گیتی ، دزدیده شود ، دوزخ ، پیدایش می یابد ؟ نبود پیمان در کیهان ، ایجاد دوزخ در کیهان را میکند ، و با « **پیدایش پیمان** ، و پایدار شدن پیمان در گیتی » ، گیتی را بهشت میکند . این **بی رزمی و بی خشمی و بی بیمی و بهشت سازی** ، با **پیدایش یابی** » **پیمان** « در کیهان ، از ویژگیهای **گوهری زنخدا خرداد** است . روز خرداد ، تنها یک روز ، مانند سایر روزها نبود که نام خدای خرداد را بدان داده بودند ، بلکه زمانی بود که « **بُن کیهان و زمان** » میتوانست فقط در ویژگی های خردادی پدیدار شود .

اینکه ما معنای این عبارات را بلافاصله در نمی یابیم ، برای آنست که مفهوم ما از زمان ، با مفهوم آنان از زمان ، بسیار فرق داشته است . برای ما ، روز خرداد ، یک روز مانند سایر روزهاست که از پس همدیگر می آیند و می روند . برای ما فرق ندارد اگر ، به روزها ، نامهای دیگر بدهیم . ما میتوانیم حتا بجای این نامهای خدایان ، روزها را با اعداد بشماریم . ما میانگاریم که آنها این روزها را فقط بنام خدایان خود نامیده اند . وجود روز یا زمان ، از وجود خود آن خدا ، بریده میباشد ، فقط نامی از آن خدا ، بر این روز نهاده شده است . درست سوء تفاهم ، از همین جا آغاز میشود .

در فرهنگ ایران ، **هر روزی ، گوهر بُن جهان** ، در ویژگیهای دیگر ، در گیتی (در همه چیزها و انسانها) **پیدایش می یابد** ، که شکل خدائی به آن داده میشود . این بُن زمان و جان است که در روز ششم هر ماهی ، با ویژگیهای « پیمان » ، « بی بیمی » ، « بی خشمی و بی رزمی » و ... پیدایش می یابد . به همین علت ، عدد « شش » را در سانسکریت ، « رسا » هم مینامیده اند که صفت گوهری خرداد است . البته اصطلاح « پیمان » در اینجا ، معنای قرار داد و عهد و میثاق را ندارد . در اینجا ، پیمان ، همان معنای « مزاج » را در « مزاج دهر » دارد ، که به هم آمیختگی شیرها در تناسب و هماهنگی و اندازه « باشد (رجوع به مقاله خرداد شود) .

جمشید در روز خرداد در ماه فرورین ، ویژگیهای نهفته در بُن کیهان و جان را ، میزایاند . جمشید ، ماما یا دایه این ویژگیهای بُن کیهان در کیهان ، این شیر کیهان از کیهان است .

روز ششم ماه فروردین ، که زرخدا خرداد ، از بُن زمان ، پیدایش می یافت ، **واج اصل آبادانی جهان** بود ، و در مدنیت ، واقعیت می یافت ، به اندازه ای نزد ایرانیان اهمیت داشت که آنرا بزرگترین روزهای نوروز می شمردند . جشن نوروز ، در این روز به اوجش میرسد ، و از این رو آن روز را « نوروز بزرگ » میخواندند . از این رو ، تولد زرتشت را هم به این روز انداخته اند . اتفاقات بزرگ را به این روز می انداختند یا نسبت میدادند ، تا به آنها ، گوهر خردادی بدهند . زرتشت ، چون در این روز زاده شده است ، فطرت زرخدا خرداد را ، که خدای آبادانی و خوشزیستی و امید نیز هست ، دارد . زرتشت ، میخواهد مانند جمشید ، همین ویژگی خرداد را در جهان به پیدائی آورد ، و رزم را از جهان محوسازد ، و ریشه همه بیم ها و بیم آوران را از جا بکند .

با « بستن در دوزخ ، و بستن راه به همه آموزه های که مردم را با تصویر دوزخ در این گیتی ، بیم میدهند » ، بنیاد مدنیتی گذاشته میشود که ایرانی ، در تصویر جمشید و خرداد نهاده است .

فرهنگ ایرانی ، خدائی را که بیم آور باشد ، و همیشه مردمان را بترساند ، و حکومتی را که بر پایه بیم دادن و ترساندن استوار شود ، نفی و طرد میکند .

فرهنگ ایران که استوار بر مفهوم « پیوستگی زمان » (زمان درختیست که هر روزی ، شاخه ای تازه از آن فرامیروید) و طبعاً پیوستگی و یکتائی جهان هستی (خدا و جهان باهم یک هستی اند) است ، در برابر اندیشه « پارگی جهان و خدا از هم » و « پارگی زمان گذرا و فانی از زمان ناگذرا = جاوید » میایستد . الهیات زرتشتی ، با قبول پارگی میان اهورامزدا و اهریمن ، راهی جز پذیرش دو گونه زمان (زمان گذرا و زمان جاوید و ناگذرا) نداشت . بدین سان مجبور بود ، دوزخ و بهشتی بسازد ، و مجبور بود دوستان اهورامزدا را به بهشت ، و دشمنان او را که پیروان اهریمن باشند ، به دوزخ بفرستد . الهیات زرتشتی بدینسان اهورامزدا را ، بیم آورو خشمناک کرد . باز بودن درب دوزخ ، بیان قدرت اهورامزدا بود . ولی درست در مقابل چنین مفهومی از « عمل و پاداش و کیفرش » ، فرهنگ ایران ، قد میافراخت و با آن ضدیت میکرد . **فرهنگ ایران ، جان وزندگی را مقدس می شمرد . اهورامزدا هم حق نداشت برای کیفر دادن گناهان (عمل برضد خواست اهورامزدا) جانی را بیازارد . آفریدن دوزخ ، برای کیفر دادن انسانها ، برضد اصل قداست جانست . پس**

اهورامزدا ، حق نداشت ، دوزخی داشته باشد . اصل قداست جان ، در دوزخ را در همه ادیان نوری می بندد . چون الله و پدر آسمانی ، از دید فرهنگ ایران حق ندارند ، دوزخی داشته باشند . جان وزندگی و خرد ، نبایستی آزرده شوند ، و ترساندن ، از بدترین آزارهاست . **ترساندن از دوزخ ، هر چند هم دوزخی وجود نداشته باشد ، آزرده و ارباب و ترور است . نام « گناه کردن به عملی دادن » ، ترساندن و آزرده جانست ، ولو آنکه خدا ، سپس همه گناهان را نیز ببخشد . این فرهنگ ، چنان ریشه نیرومند و ژرف در منش ایرانیان داشت که اهورامزدا نیز مجبور بود که قداست جان را در دوزخی که ساخته بود ، به شیوه ای مراعات کند . در این دوزخ ، خودش با دست خودش ، عذاب نمیداد ، بکه اهریمن و دیوان ، به این کار گماشته شده بودند . این اهریمن بود که خودش بدست خودش ، پیروان خود را کیفر میداد که چرا به خواست اهورامزدا رفتار نکرده اند ! موبدان ، متوجه آن نشدند که که چنین اندیشه کودکانه ای ، بی نهایت مضحک هم هست . این یکنوع توهین به خرد ملت بود . چگونه میشود که اهریمن ، آفریدگان خود را که از او اطاعت کرده بودند ، عذاب بدهد ! موبدان ، همین اندیشه را در تحریف اوستا و داستانهای دینی پهلوی بکار بردند . حتا برای پذیرش پهلوانان بزرگ در جامعه زرتشتی ، که مردم ، دست از دوستی آنها نمیکشیدند (مانند گرشاسپ ، رستم ، ...) آنها را بدان میگمارند که خدایان خود را با دست**

خود بگشند. این یکنوع پاکسازی این پهلوانان از «بت پرستی» بود! رستم در خوان چهارم، زن جادو را که کسی جز سیمرغ نیست میکشد. خدای خود را بدست خود میکشد، و پاک از معصیت میشود، و از بت پرستی، نجات می یابد. اهورامزدا، مانند الله، جرئت نمیکند که خودش مستقیماً دست خود را آلوده به خونریزی بکند. اگر چنین میکرد، نزد ایرانیان دیگر، حق به خدائی نداشت. این بود که موبدان زرتشتی، با چنین اندیشه مضحکی، مسئله را حل کردند. البته موبدان، با یک تیر، بایستی دوشان را باهم بزنند. درحین که اهورامزدا را برای همه ایرانیان، نگاهبان اصل قداست جان نشان میدادند، ولی به همان اندازه میکوشیدند که نامی از «اصل قداست جان» نبرند. چون با قبول اصل قداست جان، گرفتار تناقض درالهیات خود میشدند. دو چیز باهم به یک اندازه نمیتواند مقدس باشد. یا خواست خدا مقدس است، یا جان. مسئله بنیادی، مسئله برگزیدن میان دو گونه قداست است، که باهم جمع شدنی نیستند. مسئله یا این، یا آنست. یا باید قداست خواست الله و یهوه و پدرآسمانی و اهورامزدا را پذیرفت، یا باید قداست جان را پذیرفت. اگر جان مقدس بشود، هیچ خدائی و الهی، حق و قدرت آزرده جان را ندارد، و حق «دادن امر به قتل و جهاد» را ندارد. ولی ادیان نوری، قداست جان را، تابع قداست امر الاله یا خدای خود میکنند. بدینسان تو حق داری به امر الله بکشی. قداست امر الله، قداست را ازجان، سلب میکند. پس قداست جان، دیگر، اصل، نیست. امر الله، قداست جان را تابع خواست الله میکند، و بدینسان، قداست جان، منتفی ساخته میشود، و قداست جان، دیگر برترین اصل نیست، بلکه خودش فقط یک خواست الله است، و این خواست اوست که به تنهایی مقدس است. قداست جان، تابع امر الله و یهوه و پدرآسمانی ... میگردد. بدینسان اصل قداست جان، لغو میگردد. فرهنگ ایران، تن به چنین خدعه و تحریف و کلاهبرداری نداد. فرهنگ ایران، قداست جان را، فوق «خواست و امر خدایان» قرار میدهد. فرهنگ ایران، دراصل قداست جان، چنان راه موبدان زرتشتی را بسته بود که برغم آنکه اهورامزدا را قدرت مطلق (سرور دانا) ساخته بودند، ولی قدرت مطلقش را نمیتوانست در کیفردادن اعمال با شکنجه دادن جان، ولو به گناهکار، بکار ببرد. شکنجه گر دوزخ، اهریمن و یارانش بودند. ولی فراموش کرده بودند که خدای ایران، نه تنها جانی را برای گناهانش نمی آزارد، بلکه «آزرده جان در دوزخ» را هم نمی پسندد. پسندیدن آزارجان در دوزخ هم، همانقدر زشت است که آزرده جان. ولی موبدان، خدعه دیگری نمیتوانستند بکار ببندند، چون اهریمن را، اصل زدارکامگی شمرده بودند. پس یاران و همکاران خودش را باید (طبق خواست اهورامزدا!) در دوزخ، عذاب تلخ برساند که در اردا ویراف نامه تک تک آنها شمرده شده است.

همان جمشیدی که در روز خرداد، درب دوزخ را می بندد و امکان عذاب دادن و عذاب پسندیدن را به خداهم می بندد، موبدان زرتشتی، مبعوض میشمردند، و بنام «منی کردن» که به معنای «اندیشیدن در پژوهیدن برای آباد ساختن گیتی» میباشد، به دست ضحاک، همکار اهریمن میسپارند، تا او را به دو نیمه اژه کند و چنین عذابی را می پسندند. جمشید نباید با خردش، برای بهشت ساختن در گیتی بیندیشد. چنین خردی، برضد خواست اهورامزداست. چنین خردی، ازخواست اهورامزدا، سرکشی میکند. چنین خردی، خود را برابر با خدای بهشت ساز میشمارد. داشتن چنین خردی، بئن همه گناهان است، چون درب «دوزخی» را که خدا والله و پدرآسمانی برای قدرت نمائی میسازد، می بندد. اهورامزدا نمیخواهد دست خودش، برای گناهی که برضد او شده است، جان جمشید را چنین وحشیانه بیازارد. «منی کردن» که «اندیشیدن برای آباد کردن گیتی و ایجاد خوشزیستی و دیرزیستی در گیتی» است، نخوت و غرور میآفریند. اندیشیدن (=منی کردن)، خود خواهی (منی کردن) است! اندیشیدن، خود را خدا دانستن است. من میاندیشم، پس من خدا هستم. من میاندیشم که چگونه میتوان درگیتی، بهشت ساخت، پس من خدایم. زیباترین واژه را که اندیشیدن (=منیدن) باشد، زشت ترین تباهکاری دانسته اند. «خرد بهشت ساز انسان» را نفرین کردند، و برای هرکسیکه با چنین خردی بیندیشد، کیفر «اژه شدن به دو شقه» را، تصویب کردند. چنین جمشیدی، ناگهان در اینجا باز میگردد، و درب دوزخ را برای همیشه قفل میکند، تا هیچکس را نتوانند قدرتمندان و لاهان، به دوزخ برای عذاب دادن جانش ببرند. بدینسان، راه را به اظهار قدرت همه خدایان و قدرتمندان می بندد.

البته این اندیشه، هزاره ها بعد، به شکل دیگری در زبان یک عارف ایرانی، از نو عبارتی تازه ولی با همان محتوا به خود میگیرد. عارف نامبرده، یک آرزو دارد، و آن اینست که الله، تنها او را روانه جهنم کند، تا جهنم، ملک طلق او باشد، و راه ورود دیگران به دوزخ بسته شود. او حاضر است، عذاب و شکنجه همه گناهان بشر را بپذیرد، تا هیچکسی، جز او، آزرده نشود. تنها او بجای همه آزرده شود، و او کیفر جرم همه را به حساب خود میریزد، و همه آسوده میتوانند در گیتی، زندگی بهشت آسا داشته باشند. آنگاه الله، میتواند به کیفر همه گناهکاران، او را تا میتواند عذاب بدهد. او نمیخواهد مانند عیسی، با یکبارصلیب زده شدن، منجی همه، از گناهانشان شود. خدا هم باید جشنِ قدرتش را در «عذاب دادن، در قربانی کردن، در آزرده کردن» بگیرد، و از قدرتش در شکنجه دادن،

لذت ببرد. این عارف، به خدا، امکان آنرا میدهد که لذت از جشن عذاب دهیش را داشته باشد. ولی با چنین آرزویی، اصالت انسانی را، که مهرانسان به همه بشریت باشد در این کار، نشان میدهد. اگر خدا، خدای عشقست، که گناهان همه را فراموش میکند، و نیازی بدان نیست که پسرش را، برای نجات مردم از گناهانشان بفرستد، و عذاب پسرش را در گیتی بپسندد. این آرزوی عارف و این کار جمشید، که قفل کردن دوزخ برای همیشه باشد، انتقاد بسیار ژرف و آشکار به اندیشه دوزخ و بهشت، و طبعاً به همه الاهان نوریست، که هم «رسیدن به بینش مستقیم» را «زخوشی» می‌برند، و هم بینش و خوشی یا سعادت را، نسیه، یا پسا دست میکنند.

وقتی درب دوزخ، بسته میشود، وامکان کیفر دادن و عذاب کردن و ترساندن در آن جهان، بسته میشود، عجز این الاهان ناگهان، آشکارا و افشا میگردد. آنها دیگر نمیتوانند کسی را به دوزخ بفرستند و از آن بترسانند، و طبعاً سراسر قدرت خود را از دست میدهند، و بی قدرت، بخودی خود، نابود میشوند، چون فقط از قدرت، هستند. از آن پس، بینش و خوشی در همین جهان، نقد میشود، دست‌آوردست میشود. وقتی انسان نمیترسد، عمل و پاداشش، و اندیشیدنش، منطقی دیگر می‌یابد. درست الهیات زرتشتی، هم برضد «نقد بودن بینش به حقیقت» و هم برضد «نقد بودن سعادت و خوشی در گیتی» بود. رد پای این اندیشه، در دو داستان جمشید و کیکاوس در شاهنامه باقی مانده است. در داستان جمشید، خرد بهشت سازو، نفرین میگردد. هیچکسی حق ندارد با خرد ورزی، بهشت در گیتی بسازد. با چنین خردی، خود را همسرشت خدا خواهد دانست. درست انسان در اوج جشنی که از ساختن بهشت با خردش میگیرد، به قعر ذلت و شوم بختی، هبوط میکند. در حالیکه در «بستن درب دوزخ بوسیله جمشید»، روایت وارونه آن دیده میشود. این روایت سیمرغیان و خرم‌دینان و مغان بوده است. همچنین در داستان کیکاوس، نشان داده میشود که انسان هرگز نمیتواند به بینش به حقیقت برسد. چنین آرزویی، بخودی خود، گناه است.

بهتر است که اکنون، دنباله داستان بستن درب دوزخ را در روز خرداد بوسیله جمشید بگیریم تا گامی فراتر برداریم. جمشید در فرهنگ زرخدائی ایران، بن همه انسانها، یا به عبارت دیگر، «فطرت انسان بطور کلی» است. در فطرت انسان، جمشید با همکاری خرداد، راه به بیم یا «راه به دوزخ» را می‌بندد. در مینوی خرد می‌آید که «جم، پیمان گیتی را از شکم اهریمن که دوش دانا (دژ + دانا) است باز آورد که اهریمن بلعیده بود». اهریمن، در شکمش، پیمان گیتی را دارد. اهریمن با فروبلعیدن این پیمان، گیتی را انباشته از بیم و رزم و تباهی و ددمنشی کرده است. «پیمان در شکم اهریمن» چه معنائی دارد؟ باید دانست که خرداد و امرداد درست در شکمند. شکم، جایگاه خرداد و مرداد و پیمان است. بنا بر گزیده‌های زاد اسپرم، این دو، در شکم هرانسانی، آتش می‌افروزند، تا خوراکیها گواریده شوند، و آتش یا گرمای آن، به دل و مغز برود. دل و جگر، در فرهنگ ایران، مرکز بینش هستند، و مغز، مرکز حواس. در دینکرد می‌آید که دیوان از مردمان، پیمان را دزدیدند، جم آنرا برای مردم باز آورد. شکم (اندام گوارش + جگرودل + اندام آمیزشی) جایگاه این پیمان است. پیمان، دو معنی دارد. پیمان از سوئی به معنای «کره و خامه» است (رجوع شود به رایشلت). پیمان که همان «پاده + مان» باشد مرکب از دو واژه «نی + مینو» است، که به معنای «مینوی نی» است، که در اصل افشره نی بوده است. نی، را هم بشکل «آوند برای پیمانه گیری مایعات» بکار می‌بردند، که خود واژه «پیمانه» بهترین گواه بر آنست و هم نی را مانند گز، بشکل سنجه اندازه گیری کار می‌بردند. طبعاً تناسب و هماهنگی در آمیختگی افشره‌ها، بیان تعادل بود که همان «مزاج» باشد. این آمیختگی شیرابه‌ها و افشره‌ها و هماهنگی آنهاست که خون در جگر و دردل میشود، و اصل اندازه و مزاج است.

پیمان یا هماهنگی مزاج، پی‌آیند «آسن خرد»، یا خرد بنیادی انسانست که بن سامانده انسانست. از این آسن خرد است که پیمان سرچشمه میگیرد. با دزدیده شدن این «آسن خرد»، یا خرد بنیادی کیهان که در بن هرانسانی و در میان و شکم هرانسانی هست، «آزورزی (دیو ورونی) و افراط و تفریط (فربود = افراط، بی بود = تفریط) پیدایش می‌یابد. در دینکرد می‌آید که در اثر دزدیده شدن این آسن خرد که همان خرد بهمنی باشد، «تباهی آنگونه بود که مردم همانند ددی بودند» و با نبود خرد بهمنی، همه مردمان و شاهان از پیمان، بیگانه میشوند.

از این رد پاها که مانده است، میتوان بخوبی اندیشه بنیادی فرهنگ اصیل ایران را، که بکلی متفاوت با الهیات زرتشتی است، باز شناخت. بطور خلاصه میتوان گفت که «پیمان» از «آسن خرد»، یا «خرد بهمنی در هرانسانی»، پدیدار میشود که به اصطلاح زرتشتی، اهریمن آنرا دزدیده و فروبلعیده است، ولی هنوز در شکمش هست، و میتوان آنرا از شکمش بیرون آورد. در فرهنگ زرخدائی، اهریمن بدین معنا وجود نداشت. در فرهنگ زرخدائی، مسئله بنیادی، «اندازه» یا همروشی و هم حرکتی همه بخشهای فرد یا اجتماع باهم بود. «اندازه» که «هم + تازه» و «باهم تاختن و باهم رفتن» باشد، همان معنای «هماهنگی» را دارد. بهمن یا «آسن خرد»، که اصل «ضدخشم و ضدبیم» است، درست این اصل «هماهنگسازی میان بخشهای گوناگون وجود»، چه

دردرونِ انسان ، و چه در میان انسانها، وطبعاً اصل اجتماعسازاست. « هستی »، در اثر این « هم روشی و هم تازی و همپرسی و همکاری »، پیدایش می یابد، و بدون آن، جان و خرد، نابود میگردد. **گوهر بهمن، خرد ضد خشم و قهر، و خرد ضد بیم آوری و ارباب است.** اجتماع، در اثر از کار افتادنِ این خرد بنیادی بهمنی در انسانها که همآهنگی درون افراد و همآهنگی اجتماع را پدید میآورد، به تباهی میگرداید، و وقتی این پیمان، به انسان و اجتماع بازگردد، همه تباهیها، زوده میشود. خرد، در فرهنگ ایران، اصل ضد خشم و قهر، و ضد بیم آوری و اندازو اربابست. **خرد بهمنی، بر پایه غلبه گری و تجاوز و خشونت، نمایانیدشد.** خرد بهمنی، با تولید بیم و وحشت، جامعه را سامان نمیدهد. بخوبی دیده میشود که در فرهنگ ایران، اخلاق و قانون و عدالت اجتماعی و نظام حکومتی، از بسیج شدن آسن خرد، یا خرد بنیادیِ خودِ انسانها، سرچشمه میگردد. با آتش افروزیِ خرداد و مرداد در معده، خورشها آماده برای تبدیل شدن به خون در جگر میگرددند که جایگاه بهمن یا آسن خرد است. جمشید، در واقع، برای پیشرفت و بهبود اجتماع، این خرد بنیادی یا آسن خرد را در همه انسانها، به کار و حرکت میاندازد تا جامعه را سامان بدهند.

سکولاریته و مفهوم «نقد» نقدِ رسائی یا «خرداد» خرد ا د (همان هاروت در قرآنست) خدای مزه (خدای ذوق

مزه = بُن آمیختن با هستی انسان، خوشی و بینش را، مزه میکند انسان، شیرابه گیتی را میمزد

سیمرغ، باده است = بگمَز = بغ + مس = خدای ماه

خدای ماه، سیمرغ، باده است مستی از باده، شناخت جوهر جهان و رامش، باهمست

در فرهنگ ایران، مزه زندگی، معنای زندگیست

مفهوم «نقدونسیه»، و تفاوت آن با مفهوم «مزه»، در فرهنگ ایران

آنچه با ما میآمیزد، نقد میشود از اینرو، خدا و حقیقت و معنا و رامش، آب، باده، شیر یا شیرابه گیتی هستند

آنچه در سکولاریته به آن ارزش فوق العاده داده میشود، و از برآیندهای بنیادی این جنبش است، پدیده «نقد بودن» است. انسان به «خوشی نقد» و «بینش نقد» و «معنای نقد» میتواند «برسد»، و خوشی و بینش و معنای نقد، برترین ارزش را دارد. «رسیدن، رسا، رسیده» چه معنایی در اصل داشته است؟ «نقد» چیزیست که ما به آن «میرسیم، میتوانیم برسیم، یا رسیده ایم». چیزی نقد است که «رسا» است، یعنی «خردادی» است. زرخدا خرداد، پیکریابی خوشی و بینش نقد بود. این تجربه ویژه ایرانی از «نقد» از کجا سرچشمه میگیرد و با سایر تجربیات از «نقد»، چه اختلافی دارد؟

«تجربه نقد» هم یک گونه نیست. پس این چگونه نقدیست که ما میخواهیم؟ این نوع نقد است که معین میسازد ما از سکولاریته، چه میخواهیم. سکولاریته هم طیفی از تجربیات گوناگونست. فرهنگ ایران، آنچه را با کل هستی انسان، میآمیخت، نقد انسان میدانست. فرهنگ ایران، از همبستگی دواصل در بُن جان و زمان که از هم جدا ناپذیرند، و گیتی از آن پیدایش یافته بود، مفهوم «نقد» را داشت. جفت نخست، همزادی که بُن جان و زمان بود، بهرام و سیمرغ، اینها برای همدیگر، نقد بودند. در سانسکریت به این همزاد، «لاو» میگفتند که ریشه همان لاو در انگلیسی love و «لو» در تنکابنی و لبلاب در فارسی، به معنای «پیچه» است که نماد عشقست. «لب» انسان، که از ریشه «لاو = همزاد» ساخته شده، بیان دولبند که از هم جداناپذیرند، و همیشه بهم عشق میورزند. لبلاب، پیچه است که از درختی که به گرد آن می پیچد، جدا ناپذیر است، و درست از واژه «لاو + لاو» ساخته شده است. در فرهنگ ایران، از جمله، گوهر زرخدا «خرداد»، که «رسائی» باشد، محتوای پدیده «نقد» را بطور برجسته، معین میساخت.

گوهر زرخدا «خرداد»، «رسائی» است. ترجمه واژه «خرداد» به «رسائی» در متون پهلوی، باقیمانده است. گستره و ژرفای این اصطلاح، در متون سانسکریت، هنوز زنده است. از جمله به عدد «شش» نیز، که روز ویژه خرداد در هر ماه است، «رسا» میگویند.

در خرداد، انسان به خوشی و بینش و معنا «میرسد». رسائی، مفهومی ویژه از پدیده «نقد» است که فرهنگ ایران آن را پرورده است.

ما طیفی از تجربه های نقد بودن داریم. برای شناخت فرهنگ ایران و سکولاریته در ایران، باید مفاهیم گوناگون «نقد» را

از هم باز شناخت. نزد شعرای ایران در دوره چیرگی شریعت اسلام، نقد، یا «چیزی گریزنده» است، که باید به هر ترتیبی ممکن

میشود، آنرا به دام انداخت، یا آنرا شکار کرد، یا نقد، ویژگی «غنیمت و یغما گری» دارد. گفته میشود که دم یا فرصت، غنیمت است.

زمان فانی، آنچه را ما داریم، آن به آن، به یغما می برد، پس باید تا زمان، مارا نچاپیده است و به یغما نبرده است، ما آنرا بچاپیم. زمان،

خوان یغماست. نقد را باید به یغما برد، و گرنه زمان، آنرا به یغما میبرد. این دو گونه مفهوم نقد، در ادبیات دوره اسلامی ما، متداولست.

در این دو گونه مفهوم «نقد»، محتوای نقد، از حرکت، جدا ساخته شده است. از یکی از تجربیات دوره زرخدائی که در روایت

زرتشتی در بندهش باقیمانده است ، میتوان چگونگی این تجربه نقد را ، در داستان نخستین جفت انسانی ، مشی و مشیانه ، یافت .
الهیات زرتشتی ، نمیخواست که به هیچ روی ، « زاده شدن مستقیم نخستین جفت انسانی را از سیمرغ بپذیرد ، این بود که در این داستان ، « بز سپید موی » ، جانشین زرخدا سیمرغ میگردد . بزکوهی (نخجیر، جدی = بزغاله) یکی از پیکربایه‌های سیمرغ بوده است .
در این داستان ، مشیانه ، با دهان ، مستقیماً از پستان بز، شیر مینوشد، و این نوشیدن شیر با دهان خود، مستقیماً از پستان ، « بُن مزه همه خورشها در جهان » است . از چنین نوشیدنی، رامش و آرامش وجودی ایجاد میگردد، که پیایند مزه آن شیر هست . ولی مشیانه، آنرا انکار میکند، و این انکار، دومین دروغیست که « مادر همه انسانها = حوا » میگوید، و با این دروغ ، « مزه » بطور نود و نه درصد از همه خورشها در جهان دزدیده میشود. این مکیدن شیر با دهان بطور مستقیم از پستان، که همان مزیدن شیر باشد (مزیدن از همان ریشه مکیدن است) ، نخستین تجربه « نقد » است . با دقت میتوان دید که دهان در « بسودن پستان » ، شیر را « میمزد » . مزیدن (مزه = ذوق ، چشائی) و بسودن (بسائی) دو حس جداناپذیر در درک نقد هستند . و نقد ، همان پیدایش « رامش = شادی در رقص = آرامش » است که از این بوسیدن پستان و مکیدن شیر با دهان و زبان با همدیگر، در کل وجود او پیدا میگردد . این زنت که نخست ، چنین تجربه ای را میکند .

در بندهش ، بخش نهم ، میآید که مشی و مشیانه « به بز سیمرغی فراز آمدند و به دهان ، شیر پستان او را مکیدند . هنگامی که شیر را خورده بودند ، مشیانه گفت که آرامش من از آن بود که من آن شیر آبگونه را نخورده بودم . اکنون مرا آرامش، دزدیده از آن است که شیر خورده ام..... از آن دروغگوئی دوم نیز دیوان را زور برآمد و مزه خورش را بدزدیدند آنچنان که از یک صد بهر، یک بهر ماند ... » .
این تجربه « لب با پستان » و « مزیدن و بسودن » ، که بیان تجربه نقد بودنت ، سپس تنوع و امتداد می یابد ، و « دست » هم به آن افزوده میشود . باید در پیش چشم داشت که اهل فارس بنا بر ابوریحان، دی را که همان سیمرغ باشد، « دست » مینامیدند . سیمرغ ، دست انسانها بود (چرا؟) و درست این تصویر از دست ، سپس تجربه نقد را در فرهنگ ایران معین میسازد ، چنانکه به نقد ، دستا دست و پیشا دست میگویند . برای روشن کردن این مطلب ، به داستان پیدایش « خرد از همه آگاه » در زرتشت ، نگاهی میانداریم .

اهورامزدا (در زند و هومن یسن ، در سوم) خرد از همه آگاه خود را، بسان آب، بردست زرتشت میریزد ، و زرتشت ، از دستش ، آن خرد آبگونه را مینوشد ، و از آن پس هفت روز « در خرد اهورامزدا » هست ، و میتواند شناخت به همه چیزها و نیز آینده پیدا کند .
« 5- اورمزد به خرد هرویسپ آگاه ... 6- اودست زرتشت فراز گرفت . اورمزد..... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب بردست زرتشت کرد . او گفت که : « فراز خور » . 7- و زرتشت آنرا فراز خورد ، از آن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندر آمیخت 8- هفت شبانه روز زرتشت در خرد اورمزد بود 9- پس مردمان و گوسپندان را به هفت کشور زمین بدید 10 - او دارودرخت را بدید که چگونه باشد که رستنیها چند ریشه به سپندارمذ زمین دارند ... که چگونه رسته اند یا بیکدیگر آمیخته اند » .

خرد اهورامزدا که سرچشمه بینش باشد ، آب یا آبگونه (همان اشته و شیر و افشره و شیرابه = رسا) است ، و دست و مشت زرتشت همان معنای جام کیخسرو یا جام جم را دارد . زرتشت با نوشیدن خرد اهورامزدا ، که از وجود اهورامزدا ، باریده یا فروریخته ، آنرا در وجودش میگوید، و با آن میآمیزد ، و در آن خرد = شیرابه، هستی مییابد . این همان تجربه « همپرسی » است که به کلی با مفهوم « وحی » در اسلام فرق دارد . الله ، وحی میکند . الله ، جدا گوهر از محمد میماند . ولی اهورامزدا ، خردیست که فروباریده میشود و زرتشت آنرا مینوشد (اهوره = آوره = ابرسیاه بارنده = سیمرغ) .

زرتشت با خرد اهوره مزدا ، میانیشد و شناخت میرسد . اهوره مزدا ، بخشی از معلوماتش را از دور، بدو تلقین نمیکند ، بلکه اصل علمش که جزو وجود خدا هست، جذب وجود زرتشت میگردد . البته این اندیشه ، فقط بطور استثنائی ، ویژه زرتشت شمرده نمیشده است ، بلکه هرانسانی ، همین گونه همپرسی با سیمرغ داشته است . فرهنگ ایران ، سه بخش (مو + سر + گردن) فرازین تن را ، اینهمانی با سه سپهر آسمانی میداده است که عبارت از ارتا فرورد + بهرام + رام باشند . از این آسمان که نماد سه بُن کیهان و انسان هستند ، دو رود، فرود میآمده است که دو دست باشند . این دورود آب ، همان (وه رود + ارنگ رود ، در بندهش) همان دی یا سیمرغند . دستها ، افشاننده باران آسمانند .

دومشت دست زرتشت ، نقش همان « پستان » و یا « جام » را میگیرند . جام شیر یا جامه شیر، به معنای پستان است . خرداد ، در واقع ، شیرابه یا رود آب سیمرغست که شیره همه چیزها شمرده میشود . از این روهست که لب بر لب جام جم ، یا جام باده نهادن ، در اشعار حافظ و سایر شعرای ایران، بیان همین رسیدن به « خوشی و بینش نقد » باهمست .

انسان با نهادن لب بر لب جام جم ، بینش نقد از جوهر هستی می یابد، که او را همزمان ، به رامش و رقص و شادی میآورد . نوشیدن و بوسیدن جام جم ، نوشیدن و بوسیدن پستان پراز شیر دایه به (رود وه دایتی = خشه رود در سانسکریت = رود شیر) یا سیمرغست که مغز و جوهر و هسته و جان همه چیزهاست . در این تجربه نقد ، انسان هم میمزد و هم می بساید . در پشتو، به دست ، « لاس » میگویند. با دوشمشت ، جام ساختن ، بیان ماده شدن کل وجود انسان ، بیان پذیرای عشق شدن ، بیان آمادگی برای آفرینندگیست .

لاس ، ماده هر حیوانیست. سگ لاس ، سگ گشنخواه و به گشن آمده ومست است . بلند کردن دودست، در همان نخستین سرود زرتشت (هات 28) ، بیان احترام و بزرگداشت اسلامی به الله نیست ، بلکه بیان آنست که اهوره = سیمرغ ، خدای آسمان ، در آن باده و شیرابه و اشته و بارانش را بریزد . به عبارت دیگر، آرزوی عشق‌بازی زرتشت و انسان ، با خدا ست . اینست که نقد ، تجربه پیوند وجودی و گوهری است ، و با مفهومیهای دیگر « نقد » فرق دارد .

فرهنگ ایران، نقد را ، چیزی میدانست که کل وجود انسان را در آن ، تخمیر کند ، یا بیافروزد . نقد ، فروزشی یا تخمیری بود . مایه و چاشنی (=افزار) بود ، که به همه زندگی، مزه یا معنای ناپیدای دیگر میداد. اینست که نقد، نقد وجودی و گوهری یا منشی بود ، و این ویژگی، درست در اصطلاح « رسائی یا خرداد » که در قرآن ، تبدیل به نام «هاروت» شده است ، بیان روشن و برجسته خود را پیدا میکرد . خردا د، رساست . رسا ، هم به معنای چاشنی و ابزار (ابزار، معنای - آلت - امروزه را نداشت) و هم به معنای مزه، و هم به معنای احساس کردن و درک کردن و حساس بودن ، و هم به معنای شیرابه همه گیاهان و هم به معنای شیرابه نیشکر، و هم به معنای مغزو جوهر و هسته هر چیزی ، و هم به معنای بهترین و لطیف ترین بخش هر چیزی و هم به معنای شیرابه همه چیزهاست ، که انسان با لب و دهانش آنرا میمزد و می بساید و مینوشد ، و هم به معنای اکسیر بود (آنچه کل وجود را با یک ضربه ، دگرگون میسازد) و هم به معنای مهرورزی است . در مزیدن و نوشیدن شیرابه و یا بخش ژرف و لطیف هر چیزی ، به بینش از آن چیز، در خوشی و شادی و رامش میرسد . مزیدن ، در فرهنگ ایران ، « بُن آمیختن بطور کلی » است ، و از بُن هر چیزیست که کل آن چیز، پیدایش می یابد . آنچه انسان مزه میکند، با کل وجود انسان میآمیزد و آنرا تحول میدهد

1- چیزی نقد است که زبان آنرا بمزد

2- چیزی را انسان میخواهد دسترسی به آن بیابد و نقد کند که شیرابه و مغزو جوهر و هسته چیزهاست . با داشتن پوسته و ظاهر و سطح چیزها، انسان آن چیزها را نقد نکرده است .

3- چیزی نقد شده است که انسان به آن مهر میورزد. نقد، غنیمت در یغماگری نیست .

4- چیزی نقد میشود که خون روان در رگهای انسان و جان انسان میشود . چیزی نقد میشود که معنی یا مزه انسان شود، شادی و خرسندی و رامش انسان شود. چیزی نقد میشود که طبیعت و فطرت انسان را شکوفا سازد . چیزی نقد میشود که انسان را بیافزاید .

5- چیزی نقد میشود که در همان زمان احساس کردن (مزیدن ، بسودن ، بوئیدن ، چشیدن ...) ، تبدیل به بینش بشود . بینش وحس ، دو پدیده جدا از هم نباشند . بینش در حس کردن ، نقد است . نه اینکه بینش ، پس از حس کردن ، پیدایش یابد .

این تجربه ایست که مفهوم « نقد بودن » امروزه ما، با آن برابری نمیکند . بررسی مفهوم « نقد » در سکولاریته ، نیاز به مقایسه با پدیده « رسائی یا خرداد » دارد . چرا عرفان در ایران ، در مفهوم « نقد » ، تجربه ای ژرفتر از « آنچه ما نقد میدانیم » میکرد . عرفان ، میخواست از راه ذوق (= مزه = میزگ = مذاق ، ریشه ذوق را عربها از واژه میزگ = مذاق ایرانی ساخته اند) شیرابه ای را که از کُنه چیزها روانست ، بمزد . میخواست حقیقت و خدا و معنا را بمزد ، و از راه این مزیدن و نوشیدن ، به شادی و بینش و رامش باهم برسد ، و کل هستی خود را، با آن مزه ، تحول بدهد . در این راستا بود که مفهوم نقد را درک میکرد .

عرفان ، هنوز در « نقدی » که میطلبید ، بخشی از معنای « رسائی = خرداد » از فرهنگ سیمرغی در آن زنده بود ، با آنکه خرداد ، بنام « هاروت » ، مغضوب الله و اسلام هم شده بود .

تفاوت تجربه « نقد » ، از تجربه « رسائی »

از آنجا که جهان در فرهنگ سیمرغی، جهان بهم پیوسته هست ، همه چیز، از خدا گرفته تا همه بخشهای دیگر هستی ، « رسا » است .

آنچه در « پی » یا در پس اصل میآید ، چسبیده به آن ، و همگوه و برابر با آنست . آفریده ، برابر با آفریننده است . از این رو، اصل ،

همیشه در پیش ، هست. آنچه در پس اصل میآید ، خلیفه و جانشین نیست ، که پست تر و تیره تر و کم ارزشتر، یا فروتر از اصل باشد .

روند پیدایش (برعکس روند خلقت) هیچگاه از اصالت نمیکاهد . گیتی در پیدایشش از بُن ، همانقدر اصالت دارد ، که بُن یا خدا

دارد. انسان، همانقدر اصالت دارد که خدا. در جهان بینی که استوار بر خلقت هست (خالق و مخلوق)، مخلوق هرچه از اصل، دورتر باشد، کمتر حاوی اصالت است. **درفر هنگ ایران**، همیشه **بُن**، در آنچه تازه پیدایش می یابد، هست. اینست که نخستین تابش یا پیدایش هر چیزی، چون به آن چیز، چسبیده است، گوهر آن چیز را در تازگی مینماید. مسئله نسیه و فردا، و سعادت در آخرت، فقط در جهانی پیدایش می یابد که میان خالق و مخلوق، **بریدگی** هست. میان اهورامزدا و اهریمن، بریدگی هست. میان زمین و آسمان، بریدگی هست. میان روشنی و تاریکی، بریدگی هست.

در این ادیان، هرچه از اصل، دور میشود، محتوای اصلی را بیشتر از دست میدهد. اینست که در روند زمان تاریخی، این درد بی اصالت شدن، یا از اصالت دور افتادن، بریدگی از حقیقت و سعادت و معنا، فوق العاده شدید میشود.

بیواسطه بودن انسان با طبیعت، با آب و زمین و گیاه و جانور و انسان دیگر، چیزی جز بیواسطه بودن انسان با حقیقت و با خدا و با معنا نیست. **انسان، در بُنش، تشنه بیواسطگی و صمیمیت با همه چیزها میشود**. انسان، نمیتواند «درد بریدگی هستی خود» را از آنچه هست «تحمّل کند». این «اشتیاق بیواسطه با هستی بودن»، «بیواسطه جهان را تجربه کردن»، «بیواسطه به بینش از آنچه هست رسیدن»، مغز همه جنبشهای فلسفی و علمی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی، در این چند سده نوین بوده است. چنانچه نزدیک به دوهزار سال در ایران، کشش بسوی بیواسطه با خدا بودن، که بیان بیواسطه بودن بینش با طبیعت، و **بیواسطه بودن ملت با حکومت**، در جنبشهای خرمدینان و مزدکیان و سپس جوانمردان و تصوف، زنده بوده است، و همیشه در دلها و روانها، علیرغم همه واسطه ها (علیرغم همه برندگان و بریدگیها) می تپیده است.

«فلسفه» که همان «**اشو زوشت = دوستی اشه**، یا دوستی شیرابه و جوهر چیزها» میباشد، چیزی جز جستجوی آمیزش با **بُن همه چیزها نیست**. بهمین، **بُن خرد کیهانی**، «اشو زوشت = دوستدار اشه» است، میخواهد که با شیره درون هستان، بیامیزد، او، بینش نقد میجوید. درست همه ادیان نوری که حقیقت و خدا و معنا و غایت و سعادت را از انسان می برند، و میان آنها و انسان، دیواروسد «تا فردا» را میگذارند، این سائقه نقد خواهی را بیشتر در انسان میانگیزاند. نوریا روشنی در این ادیان و فلسفه های، تیغست، یا بسخنی دیگر، ویژگی برندگی دارد، و طبعاً با بریدن، خدا و حقیقت و معنا و غایت، نسیه میشود، **درنگ** و **تاء خیر** بر میدارد، زمان، زمان **درنگ خدا** میشود.

این ادیان نوری، بیشتر انسان را «دیوانه نقد خواهی»، «بیمار نقد خواهی» میکنند. این **بیماری نقد طلبی**، در ادبیات ایران، پیآیند مستقیم، به آخرت انداختن سعادت، و فانی دانستن دنیا در اسلامست. **رویگردن به حواس**، **وبه تجربه و بینش حسی**، و **تجلیل لذت حسی** در باختر، در گستره های فلسفه و سیاست و حکومت و اقتصاد، همه اعتراض سخت، به همان اندیشه «سعادت ابدی آنجهانی در مسیحیت بود».

«من میاندیشم، پس من هستم» دکارت، به معنای آنست که من بطور نقد از اندیشیدن خودم، به وجود میآیم. من بطور نقد، از اندیشیدن خودم، به شادی و سعادت میرسم.

ویلیام جیمز، فیلسوف آمریکائی که از بنیادگذاران مکتب پراگماتیسم است، «حقیقت» را، قیمت و ارزش نقد **cash value** هر تجربه ای میداند. آنچه از یک جریان، بطور نقدی عاید ما میشود، همان حقیقت آن جریانست. ایمان به مسیحیت در آمریکا، فقط لایه نازکیست بر این فلسفه، که فرهنگ آمریکا و منش زندگی آمریکا شده است. در ایران نیز دوهزاره است که این تناقض درونسو و برونسوهست. «**ریا و دورویی**» پیآیند همین «کشش درونی به داشتن نقد در این جهان»، و تلاش برای یافتن غایت خود در آنجهانست.

دادن ارزش برتر به تجربه های نقد در همه گستره ها، گوهر جنبش سکولاریته است. در هر جامعه ای، این جنبش، چهره ای دیگر به خود میگیرد، و برداشت دیگری از این نقد بودن میشود. در کشورهای انگلیسی زبان، مردمان، تجربه نقد را در همان واژه **cash** دارند. آنچه در حضور، پرداخته میشود و در «صندوق» ریخته میشود، نقد است. در این تجربه غربی، نقد، چیز گریزنده نیست، و در یغما کردن، به غنیمت گرفته نمیشود. نقد، عمل مالکیت و تصرفست. همان **caisse** فرانسوی و همان **case** انگلیسی و همان **Kasse** آلمانیست که صندوق باشد. گرانیگاه تجربه نقد، صندوق و آوندیست که نقد را که سفت و گیرا هست میتوان در آن گذاشت و نگهداشت. حقیقت یک چیز، برای ما چیز نیست که در آن، فوری و بلافاصله و بلاواسطه نقد میشود و دیگر نمیگریزد و دست یغماگر زمان از آن دور میماند، قدرت تصرف سازی ما با آن میافزاید. نقد، **دربرونسو**، موجود هست و میتوان آنرا رویهم انباشت، و با وجود انسان، **نمیآمیزد**. چیزی نقد است که بتوان با آن در فراسوی خود تصرف و دخالت کرد. نقد بودن، پیآیند عمل را از عمل، می برد، و از عامل، جدا

میکنند ، و بدین سان ، پیاپند را ، انتقال پذیر میکنند . از این رو این پیاپند بریده شده ، میتواند درصندوقی ریخته شود ، و از این پس ، از صندوق یکی ، به صندوق دیگری ، انتقال داده میشود . با این مفهوم نقد است که مالکیت و بانک ، به وجود میآید .

زمان بریده ، گوهر نقد و گوهر نسیه هر دو است

مسئله « نقد و نسیه » ، آنگاه طرح میشود که زمان ، بریده میشود . رسائی یا خرداد ، با زمان پیوسته کار دارد ، نه با زمان بریده . سکولاریته درباختر ، جنبشی است که خود را نمیتواند از پدیده « زمان بریده » ، نجات بدهد . رهائی بخشیدن خود از نسیه ، هنوز رهائی بخشیدن خود از « بریدگی زمان » نیست . اینست که سکولاریته ، برغم « نقد طلبی » ، و تلاش برای روی گرداندن از آنچه نسیه است ، در « جهانی که زمانش بریده است ، غرقست » . این پارگی و بریدگی ، دربخشهای گوناگون زندگی باقی میماند ، و در « از خود بیگانگی » امتداد می یابد . آنچه رسائی یا خرداد ، یا آرمان نقد ، با محتوای ایرانی میخواید ، نجات یابی از زمان بریده است ، که مفاهیم نقد و نسیه را باهم ، میآورند . رسائی ، نجات یابی از اضرار نقد و نسیه باهمست . این بود که عرفان ، جنت نسیه را هم نمیخواست .

با زمان بریده ، محاسبه « کنش با واکنش » ، محاسبه عمل با مجازات و کیفر ، آغاز میشود . نقد و نسیه ، هرچند رویاروی هم قرار بگیرند ، و انسان ، نقد را بر نسیه ترجیح بدهد ، ولی نقد و نسیه ، هر دو ، یک مخرج مشترک دارند . آنچه را یکی نقد میخواید ، و دیگری ترجیح میدهد که آنرا نسیه بگیرد ، بشرط آنکه نسیه دهنده ، کسانی مانند الله یا پدر آسمانی ، هستند که مطلقاً به وعده نسیه ، وفا میکنند ، هر دو ، حامل « بریدگی زمان » هستند . ولی در فرهنگ سیمرغی ، آنچه در پایان عمل است ، چیزی بریده از عمل نیست ، بلکه ، بُن آفرینندگی تازه است . در پایان ، میوه و بر ، فقط پاداش و مجازات و واکنش نیست ، بلکه پایان ، دارای هسته و دانه و بُنی است که آفرینندگی را ادامه میدهد . هر « آبی » ، هم پایان آفرینش در گذشته ، و هم بُن آفرینندگی تازه در آینده است . من در عملی که میکنم ، پیاپندی جدا از آن عمل ندارد که پاداش آنرا در بهشت یا بطور نقدی بخواهم و کار ، تمام شود ، بلکه عمل ، در روند انجام دادن ، پایانی و همچنین آغازی به آفرینش تازه هست . از این رو ، هم واژه « بُن » و هم واژه « سر » ، دارای دومعنای متضاد « آغاز و پایان » باهمند . هر عملی در روند اجرایش ، هم بُن ، به معنای پیاپند و بر آنچه در پیش گذشته و رفته است میباشد ، و هم بُن ، به معنای اصل آفرینندگی تازه در آینده است .

بررسی تجربه نقد ، در طیف گوناگونش (نقد گریزان + نقد غنیمتی + نقد صندوقی + نقد رسائی) خارج از حوصله این جستار است . در اینجا کوشیده میشود که به همان تجربه نقد (رسائی) در فرهنگ ایران نزدیکتر گردیده شود . این تجربه است که منش جنبش سکولاریته را در ایران مشخص خواهد ساخت .

چیزی نقد است که من با آن ، و آمیخته با آن ، زندگی میکنم . اگر چنین چیزی ، نسیه بشود ، یا از من پاره و جدا گردیده و به تاءخیر و درنگ انداخته شود ، رامش در وجود انسان ، از بین میرود ، و درد پیدایش می یابد . در بندهش دیده میشود که مفهوم « رامش » ، متضاد با مفهوم « درد » گذارده شده است . از اینجاست که مسئله « درد » که از ریشه « دریدگی » است ، در فرهنگ اصیل ایران ، و سپس در عرفان ایران ، مسئله بنیادی میگردد .

وقتی حقیقت و معنی و غایت و شادی و خدا ، نقد وجود انسان نیست ، انسان ، درد میبرد . اینها از انسان ، دریده شده اند . خدا که از انسان دریده شد ، سراسر وجود انسان دچار درد میشود . این درد ، موقعی پایان می یابد که شادی ، که سعادت ، که خدا ، که بینش حقیقت یا شیره چیزها ، در وجود انسان ، نقد باشد .

در امتداد این تجربه است که عطار میگوید خدا ، دست انسان است که اگر از انسان بریده بشود ، انسان ، آن دست را باز میجوید ، چون درد بیدستی او آرام نمیگذارد . باید آن دست بریده از سر به بدن او چسبانیده شود ، تا انسان تمام گردد ، تا آرامش یابد . چنانکه آمد ، اهل فارس ، همشهریان حافظ و سعدی ، به خدای ایران هم « خرم » و هم « دست » میگفتند . به عبارت دیگر ، آنان خرم دین بودند . در فارس ، سه روز هر ماهی ، دست نامیده میشد . و هنوز هم در مراسم مذهبی در ایران ، دستی در میان جام آب از فلز ساخته میشود که رد پای تصویر این خداست ، ولو به شخصیات مذهبی شیعه نسبت داده شود .

تجربه نقد در ایران با تصویر دست پیوند دارد (دستادست ، پیشادست) و درست عطار ، میخواید خدا را که در تصویر « الله » در اسلام ، دست بریده شده از انسانست ، بیابد و به آن پیوند بدهد و خدا را نقد انسان کند :

کسی پرسید زان دیوانه مردی که چه بود درد ؟ چون داری تو دردی چنین گفت او درد آنست که پیوست که چون باید ، بریده دست را ، دست ویا آن تشنه ده روزه را نیز چگونه آب باید از همه چیز

کسی را همچنان باید خدارا شود اسرار بروی آشکارا

این معنا، این بُن، این سعادت را که به فراسوی گیتی تبعید کرده اند، این حقیقت، همان دست ناپیدای انسانست، که از انسان بریده اند، و انسان نمیتواند بی آن، زندگی کند. از این رو همیشه از این درد بریدگی خالق از مخلوق در این ادیان، درد دارد، همی درد آن بود ای زندگانی که چیزی بایدت، کان را ندانی ندانی آن و، آن، خواهی همیشه ندانم کین چه کاراست و چه پیشه

انسان، جانان را که خدا باشد، بینش حقیقت را، سعادت و رامش را، معنا و مزه زندگی را در همین گیتی، نقد میخواید. مثل دست، مثل آب، مثل باده و شیرابه ای که برای رفع تشنگی همیشه باید بنوشد. از اینجا بود که به اینها «مزه زندگی» میگفتند. خدا، نمک خورشهاست. زندگی، وقتی مزه داشت که حقیقت را با زبانش (رسا = زبان) میمزد و با دهانش مینوشید، یا وقتی سعادت را مینوشید. **زنخدا رام، باده نوشین بود.** سیمرغ دایه ای بود که همه کودکان جهان، نخست در زندگی، شیراو را از پستانش نوشیده بودند. مشتری و زهره که سعد اکبروسعد اصغر باشند همان سیمرغ و رام هستند. اینها هردو، باده بودند که انسان در نوشیدن، هم سعادت مند میشد و هم بینش از گوهرش پدیدار میشد.

خدایان مزه، خرداد و مرداد بودند. اینها خدایان زندگی نقد در گیتی بودند. درمتون پهلوی، ودرگاتا، معمولاً واژه «رسا و رسائی» را جانشین «خرداد» میکنند. ما امروزه از این واژه رسا و رسائی، چیزی بسار مبهم و مه آلود درمی یابیم. ولی این واژه، هویت زنخدا خرداد است. ولی درسانسکریت همه معانی واژه «رسا» و «رس» باقی مانده است. درسانسکریت، از جمله معانی «رسا»

1- زبان یا اندام مزیدن اس 2- چاشنی و ابزار یا مزه اس 3- مزه (خوشمزه) 4- احساس کردن+ درک کردن+ حساس بودن

5- مهرورزیدن 6- شیرابه نیشکر (از اینجا میتوان دید که رسنواد = رشنواد که همان - رشنا، رشن- باشد، به معنای شیرابه نی است 7- همه نوشابه ها 8- اکسیر 9- شیرابه همه گیاهان 10- شیرابه میوه ها 11- مغز و جوهر و هسته هر چیز 12- بهترین و لطیف ترین بخش هر چیزی 13- خوشی و شادی 14- اشتیاق فراوان است. 15- انگور 16- زبان

خرداد، در واقع، افشره و شیرابه و جوهر همه چیزها و جانهاست، که انسان با لب و زبانش میمزد، مزه که میزاک با شد، بُن آمیخته شدن با آنچه نقد است، و تخمیرکننده کل تن و روان انسانست. در پهلوی به «مزه»، میزاک میگویند، که معربش هم «مذاق» و هم «مزاج» بوده است. آنگاه از این واژه، ریشه «ذوق» را ساخته اند. ما معنای اصلی مزه = میزاک را فراموش کرده ایم، ولی از همان واژه میزاک = مذاق، ریشه «ذوق» را ساخته اند، و این واژه ذوق، در ادبیات ایران بویژه در ادبیات عرفانی، جانشین اصطلاح میزاک و مزه در رابطه با زنخدا خرداد شده است. «ذوق» عرفانی، بیان همان معرفت نقد و بلاواسطه است که کل انسان را تخمیر میکند و میافروزد. این واژه امروزه، فقط ویژه هنرهای زیبا شده است، و گستره و ژرفای اصلی را از دست داده است.

«ذوق» یا «میزاک=مزه»، با جهانی کاردارد که همه چیز و همه جانها در آن، آمیختنی هستند. آنچه با ما بیامیزد، نقد یا رساست. نقد، چیزی نیست که دم دست ما، دم لب ما... هست، بلکه نقد آن چیز است که ما میمزم و میتوانیم بمزم. درست الهیات زرتشتی، برای انکار فرهنگ زرخدائی، گفت که در زمان گذرا وفانی، بینش و خوشی و سعادت، هر چند هم که جلودست ما، جلو لب ما هم باشد، نقد نیست، بلکه چنین نقدی، برترین عذابها و محرومیتهاست.

داستان عقابهای کاوس، بیانگر این اندیشه اند. گوشتها، نزدیک نوک عقابها آویزانند، ولی عقابها، برغم پرواز به آسمان بینش، همیشه از این «دم نوک بودن مقصد» هیچگاه به مقصد نمیرسند. بسخی دیگر، با آنکه حقیقت و خدا و معنا و سعادت، بسیار نزدیک به انسانند، ولی انسان، هیچگاه به آنها دست نمی یابد. آنها، همیشه انسان را تشنه تر و گرسنه تر میکنند، ولی نارسیدنی میمانند.

درفرنگ سیمرغی، چنین تجربه ای از نقد نبود. این اندیشه را که از الهیات زرتشتی باقیمانده، شیخ عطار، درست در مورد خود همین خرداد و مرداد بکار میبرد. هاروت و ماروت در چاه آبی آویزانند، و از لب آنها تا آب، یک انگشت فاصله است. آنها درست از این نقد بودن آب، برترین عذاب و شکنجه را میبرند. در پیکار با فرهنگ زرخدائی، اندیشه های آنها را وارونه میساخته اند، چون خرداد، خدای آنها، خویش آنها و خود آنهاست، و اصل آمیختگی، یعنی رامش و بینش نقد است. از این رو هست که خرداد و مرداد، خدایان یا اصل «ذوق = میزاک» هستند. آنها خدایان مزه زندگی، معنا و شیره و مغزو مزه زندگی در گیتی هستند. ما در گیتی، در حس کردن، شیره جهان را میمکیم و میمزم و مینوشیم، از اینرو به بینش جوهر و هسته جهان میرسیم.

همین واژه « رسا » در سانسکریت ، معانی 1- زبان و 2- انگور را هم دارد ، و بدینسان میتوان بازشناخت که « رس » ، همان واژه « رز » هست .

و « رسپینا » که فصل پائیز باشد ، فصل « چرخشت » ، یا « زمانِ گرفتن شیره انگور » بوده است . « جشن چرخشت انگور » از جشنهای بزرگ ایرانیان بوده است که با الهیات خشک زرتشتی ، سازگار نبوده است .

چنانکه آمد ، معرب دیگر واژه « میزاگ » ، « مزاج » است که در همان عربی ، به معنای « آمیختن » است ، که به همان واژه « میزو میختن » برمیگردد که ریشه واژه « مهر » نیز هست . **جهان، وقتی جهان مهربان است ، که همه چیز نقد است .** « مزاج » به معنای « آمیختن شراب و جزآن » است . شراب یا باده ، در فرهنگ ایران ، هرگز تداعی « فراموش سازی غم و درد » را نمیکرد . باده ، اصل آمیزنده جهان و اصل پدیدار سازنده گوهرانسان شمرده میشد ، و طبعاً « شکفتن گوهرانسان ، متلازم با رامش و خنده و شادی » است . خود همین اصطلاح « مزاج » ، در واقع « کیفیت آمیختگی چیزها را در هر موجودی و درهر انسانی » نشان میدهد . البته مزاج ، به شکم و جهازها ضمه گفته میشود ، نه چنانچه در لغت نامه ها پنداشته میشود ، این معنای مجازی آن باشد . **خرداد و مرداد، خدایانی بودند که در معده ، آتش افروزی میکردند تا خورش ، آماده جذب در خون گردد .** ضدیت با هاروت و ماروت (خراد و مرداد) ، در اثر کژاندیشیهائی بود که هر دو طرف ، از این خدایان خوشی و بینش نقد داشتند . خرداد ، برای « بیش از اندازه خواهی شادی جنسی یا شادیخواری (میگساری) یا پر خوری و خوشخوری » در کلیتش ، مورد تهاجم الهیات نوری قرار گرفت . در حالیکه از همین اصطلاح مزاج ، میتوان دریافت که خرداد ، با « اندازه » سروکار داشته است . رامش و بینش ، در این زنخدا از هم جدا ناپذیرند . شادیهای جنسی و می نوشی و خورشی ، هنگامی تأیید میشد که به اندازه باشد ، ولی این شادیها ، در فرهنگ سیمرغی ، در زندگی ، بنیادی شناخته میشد . هنوز نیز وقتی گفته میشود « مزاج از عدالت و استقامت رفت ، یا اعتدال مزاج بهم خورد » ، تباهی و فساد مزاج بیان میشود . با این سخن ، گفته میشود که سلامت بدن ، از دست داده شد . ذخیره خوارزمشاهی میآورد که « بیرون شدن مزاجی از اعتدال ، چنان باشد که اندریک کیفیت بیرون شود . شکم ، که (اش + کام) باشد ، اصل سکولاریته هست . شکم ، کام بردن از « اشه » است . شکم ، عبارت از معده (بن خورش) و اندام زایشی (بن زایش) و جگر (بن خون ، خون که اشه یا شیره جانست در جنبش در رگها ، همه وجود انسان را به هم می بافت . در این فرهنگ ، جگر و دل ، بنگاه بینش هستند ، چون با خون ، با شیره بهم بافنده و بهم پیوند دهنده ، کار دارند . اینست که این هماهنگی یا اندازه بودن آمیزه ها ، درستی و کمال زندگی را معین میساخت . از این رو مفهوم « مزاج » ، ژرفای ویژه سکولاریته را دارد . رد پای آنها در اشعار نیز باقیمانده است . حافظ میگوید :

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

یا خاقانی میگوید : لطف از مزاج دهر بشد گوئی ای مرد ، لطف چه ؟ که وفا هم شد

دهریا زمان ، مزاج دارد . اینها را سپس کنایه و استعاره و تشبیه و ... خواندند ، ولی بیان درک گیتی از اجزاء گوناگون خود گیتی بودند . همانسان که وجود انسان ، نیاز به اعتدال آمیزه ها ، نیاز به پیمان بودن اجزاء مختلف دارد ، همانسان اجتماع ، شکمی و جگری و دلی دارد که از خورش ها ، خونی تولید میکنند ، و آنرا در همه تن اجتماع ، پخش میکنند ، تا انسان یا اجتماع ، تندرست بماند . اینها فهم انسان و اجتماع ، در روابط نقدیست . درک دنیا از خودش هست ، نه درک نظام دنیا از معانی و غایات فراسویش . مزاج ، بحث « آمیختن » است . چیزی نقد است که با ما بیامیزد .

دوتا لب ، همیشه به هم می پیوندند . چیزی نقد است که در زمان و در مکان ، بهم پیوسته اند . اینست که در افغانی ، اصطلاح « دستی به دستی » یا « دستی » ، به معنای « بالفور » است . میان از دست بدست رفتن ، فاصله و بریدگی زمانی و مکانی نیست .

خیام برای پیکر بخشی به مفهوم نقد میگوید :

پر کن قدح باده و بردستم نه نقدی ز هزار نسیه ، بهتر باشد

در فرهنگ سیمرغی ، جهان ، بهم پیوسته است ، و هیچ جا بریدگی ندارد ، یعنی همه جهان ، نقد است . اندیشه همدردی و همکامی (شاد ساختن دیگران ، شاد ساختن خود است ..) از این پیوستگی نقد میآید . از سوختن یک پرسیمرغ (یک جان) ، سراسر وجود سیمرغ میسوزد و برای دفاع آن جان (= پر) از گزند ، حاضر میشود . کل تن اجتماع ، به یاری یک فرد برمیخزد ، تا او را از گزند دور دارد .

این همیاری و همبستگی ، نقد است . چیزی « هست » ، وقتی نقد است . از این رو در این فرهنگ ، خدا درهر انسانی ، نقد است (نه به شکل تشبیه) ، بُن کیهان در انسان یا در هر جانی ، نقد است ، بهشت و سعادت و جشن و معنا درهر انسانی ، نقد است ، بینش حقیقت درهر انسانی ، نقد است . چیزی « هست » که « نقد » باشد .

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

« هست » را از نسبه خیزد ، نیستی مولوی

نسیه ، درنگ و تاءخیر و مهلت است . آنچه به زمان بعید ، وعده ادای آن کرده شود ، نسیه است . سعادت اخروی ، نسیه است

این نقد بگیر و « دست » از آن نسیه بدار

کآواز دهل شنیدن ، از دور خوش است (خیام)

این ارزش دادن به نقد که اصل سکولاریته است را موبدان زرتشتی ، « **اوامیگان** » مینامیدند . « اوام » که به معنای « زمان » است ، تبدیل به واژه « عوام » شده است . **عوام ، زمانی است ، سکولار است** ، شادی و رامش و سعادت را در زمان میخواهد نه پس از زمان . البته این واژه « اوام : » ، دراصل (آیوی + گامه) بوده است ، که به معنای « ترانه و سرود ماه » است . این نای به یا رام و سیمرغست که آهنگش ، ریتم (کوبه) زمانست . ولی نوای این نای به ، تنها بیان ، روند خشک زمان نیست ، بلکه حامل موسیقی شاد نیز هست . حرکت زمان ، رقص زمان یا گیتی است . گشتن ، وشتن (رقصیدنست ، دوباره نوشتن و تازه شدن) است . **سکولاریته یا « زمانی بودن » ، گوهر زندگی عوام است .** عوام ، اوامی = زمانی هستند ، که با آهنگ شاد ماه ، میرقصند . سکولاریته یا « اوامیگانی » ، زندگی فطری و متداول عوام هست . آنها با آهنگ زمان (زمانی = سپنجی = اوامی) می زیند . **ادیان نوری ، این روش زندگی فطری و طبیعی را از آنها غصب کرده و ربوده اند . مسئله جنبش سکولاریته ، تنقیه یا اماله کردن یک فلسفه غربی به مردم نیست . مسئله ، بسیج ساختن فطرت و طبیعت موجود در خود آنهاست .** مسئله ، رهانیدن آنها از دورویی و ریائیست که این ادیان به آنها تحمیل کرده اند .

خرداد و مرداد (هاروت و ماروت) ، خدایان زمان بودند . در فرهنگ سیمرغی ، همه خدایان ایران ، خدایان زمان هستند . زمان ، مقدس یا سپیناست ، از اینرو گیتی ، گیتی « سپنجی » خوانده میشد ، چون سپینائی بود ، و سپنجی ، معنای گذرا را نداشت . خدایان زمان ، از سه بُن جان و زندگی (سه + پند) میروئیدند . **زمان ، نمیگذشت ، بلکه میافزود و میروئید و پیش میرفت .** در فرهنگ سیمرغی ، خدایان شادی و خوشی و آبادانی نقد (بهشت در گیتی = نعیم جهان) ، خرداد و مرداد بودند . رد پای این اندیشه در شعری ، در کتاب داراب هرمزیار باقی مانده است . با الهیات زرتشتی که دوجهان جسمانی و روحانی (تنکرد + وخشا ، یا استومند و مینوی) ساخته شده بود ، و عمل و پاداشش ، از هم بریده شده بودند ، تصاویر بهشت و دوزخی پیدایش یافته بود . چنین اندیشه ای در فرهنگ سیمرغی نبود . ولی رد پای همان اندیشه ، در عبارات دیگری ، در الهیات زرتشتی نگاه داشته شده است که فلسفه رنخدائی را افشاء میکند . در الهیات زرتشتی میآید که **جمشید ، روز خرداد ، در ماه فروردین ، در دوزخ را می بندد .** وقتی جمشید در دوزخ را بست ، پس همه انسانها ، از آن پس در همین زندگی ، همیشه در بهشت و در جشن و در سعادت خواهند بود . برای آنکه بهشت و دوزخی پس از مرگ باشد ، نیاز به « ایمان به فردا ، نیاز به ایمان به غیب » هست ، چون پاداش عمل که دیگر نقد نیست و نسیه است ، باید فردا و در غیب پرداخته شود . اگر جمشید ، در دوزخ را ببندد ، دیگر خدا ، نمیتواند کسی را به دوزخ بفرستد ، و مجبور است که همه را به بهشت روانه کند . بدینسان نیازی به بهشت در غیب و در فردا ندارد .

اینست که نخستین انسان در فرهنگ سیمرغی (جمشید) ، نیاز به ایمان به فردا و نیازه ایمان به غیب را از بین میبرد ، چون با خرداد ، سعادت و خوشی و جشن را نقد میکند . در واقع ، انسان نباید بگذارد که کسی در گیتی ، دوزخ را بسازد ، و نباید جهان را به بد بسپارد . انسان نباید بگذارد که آموزه هائی پدید آیند که مردم را از دوزخ بترساند . **به وحشت انداختن مردم از رفتن به دوزخ ، بنا کردن عمل خوب بر پایه ترس ، یک فلسفه ضد انسانی و ضد جان و خرد است .** در این شعر میآید که جمشید ،

از آن پس به فرمان پروردگار (این روایت زرتشتی است)

چو مردان گزیدش (یکی) سخت کار

سوی چینود شد به امر خدای

در دوزخش بست آن پاک رای

به دروازه (آن) ، چنان قفل کرد

نه مُرد در شه ریاریش مرد

مه فرودین بود ، خور داد روز

که بست آن ره اهرمن کینه توز

زابلیس و دیوان ، چه بربست راه

بیامد به شادی از آن جایگاه

این اشعار، درست همان روایت داستان جمشید در شاهنامه ، در اصطلاحات زرتشتی است . در شاهنامه دیده میشود که جمشید با « خردش » شهری میسازد که :

1- زرنج و زبدشان نبود آگهی (خوشزیستی، خرداد)

2- زرامش جهان بُد پرآواز نوش (خرداد)

3- ندیدند مرگ اندر آن روزگار (امرداد)

این دو ویژگی ، پیکریابی خرداد و امرداد هستند که بقول خوارزمیها « همداد » ، یعنی « همزادند » . خردی که از آن خرداد و مرداد پیدایش می یابد ، که خرد جمشیدی باشد ، همان خرد بهمنی است . از این رو هست که باربد ، روزبهمن را ، آئین جمشید = دین جمشید = بینش فطری جمشید میداند . بینش جمشیدی ، پیدایش خرد بهمنی است . و این خرد بهمنی = هومانی ، همان « آسن خرد » است . بهترین گواه بر پیوند خرداد و مرداد با خرد بهمنی ، عبارتست که زرتشت در یسنه ، هات 31 به آن داده است . ترجمه ای که از این عبارت از سرود زرتشت از دیدگاه فرهنگ سمرغی که فرهنگ اصیل ایران باشد ، کرده ام ، در اینجا میآورم :

« **مزدا اهوره می بخشد خرداد و مرداد را - از سرشاری خویش ، از اشته و نیروی خود آفرینی ونای به اش، سرشاری و لبریزی هومن را ، به کسی که از اندیشه و شیدونه ، دوست اوست** »

1- از نیروی خود آفریدن، معنی **xva paityat** است که معنای « از خود نواختن » را هم دارد .

2- شیدونه ، معنای خشک و خالی « عمل » را ندارد ، بلکه به معنای « کردار است که از خود افشانی برمیآید »

مننگهو = هومن یا بهمن سرو و نگهو = نای به

اصل سکولار، یا « زرخدا خرداد »

خدای « رسیدن به آرزو » در گیتی

خدائی که آرزو در گیتی نقد میکند

چرا الهیات زرتشتی ،

زرخدا « خرداد » را پاکسازی کرد ؟

چرا ، « آرزو » که گوهر خدای خرداد بود ،

از خرداد، جدا ساخته

و تبدیل به « دیواره زور » گردید ؟

خدائی که بخشی از او، « دیو »،

و بخشی از او، « خدا » شد

از پدیده « دیو - خدائی **Daemonische** »

در فرهنگ ایران

کیکاوس در شاهنامه ، پیکریابی « آرزو » است

چرا رسیدن به « آرزو »

در الهیات زرتشتی ، محال گردید ؟

آیا هیچ قدرتی ، میتواند انسان را از تفکر باز دارد ؟

فرهنگ ایران ، انسان را ، کاریزی میدانست که آب = یا رسا = یا « شیرابه همه چیزها در کیهان » ، از بُن هستی او میجوشد . خود واژه «

فرهنگ » ، در اصل، به معنای « کاریز » است. به عبارت دقیق تر، « انسان ، فرهنگست » .

موج دریای حقایق که زند بر که قاف

زان زما موج بر آورد ، که ما کاریزیم (مولوی)

شاهان و موبدان و آخوندها و پیامبران، فرهنگ را برای انسانها ، خلق نمیکنند ، بلکه وجود انسان، به خودی خود ، فرهنگست ، و هیچ قدرتی و دینی و مذهبی و ایدئولوژی ، نمیتواند این فرهنگ یا کاریز را، از جوشیدن و زهیدن باز دارد . سیمرغ، که فرهنگ، یا « سرچشمه

جوشان و زاینده « است ، در بُن هراسانی هست ، و هیچ قدرتی ، چه دینی چه سیاسی چه اقتصادی ، نمیتواند او را از جوشیدن و زائیدن ، منع کند . تنها کاری که این قدرتها میکنند آنست که ، « جوشیدن و زائیدنِ فرهنگ » را از افراد انسانی ، بنام بزرگترین « گناه » ، جرم و جنایت می‌شمارند و کیفر میدهند ، و می‌آزارند ، و این « آزار » را بنام الاهشان ، مقدس می‌سازند . ولی انسان ، از اینکه جوشش و زایشش ، گناه خوانده میشود ، و به تبعید از بهشت میانجامد ، نمی‌ترسد و « می‌اندیشد » . خرد ، از هیچ الهی و ابرقدرتی نمی‌ترسد و نترسیده است . ابلیس ، در فرهنگ ایران ، لعن ابدی الله را می‌پذیرد ، و هرگز دست از « اندیشیدن » نمیکشد . جوشش آب در کاریز ، از هیچ سدی و سنگی نمی‌هراسد ، یا در آنها ، درز و شکافی ناچیز و ناپیدا می‌یابد و رقصان از آن میگذرد ، یا به آرامی و با نرمش ، گردِ صخره ها و سنگهای خارا می‌پیچد و می‌لغزد و از آن میگذرد ، یا آنقدر در پس سد انباخته میشود ، تا از سد آسمان خراش ، لبریز گردد . اندیشیدن ، سقف آسمان ادیان و ایدئولوژیها و فلسفه‌ها را از هم میشکافد ، تا طرحی نو دراندازد . اندیشیدن ، توانائی لبریز شدن از هر سدی را دارد . اندیشیدن ، ناگنجا در هر پوستی و در هر زندانی و در هر اصطلاحی و در هر دینی و در هر ایدئولوژی و در هر مکتب فلسفی هست . ناگنجا بودن ، گوهر خرد انسانست . جوی روان ناچیز و آرام اندیشه ، ناگهان سیل فرو ریزنده اندیشه میشود ، و سدهای با شکوه را ، درآنی از هم فرو می‌پاشد .

هیچ کدام از ادیان نوری ، نتوانسته است ، مانع اندیشیدن انسان گردد ، به همین علت در این ادیان ، همه انسانها ، گناهکار شمرده میشوند ، چون خرد ، با آمدن این ادیان ، ابلیس طاغی و گناهکار می‌گردد ، و بنام « اعدا عدو انسان » ملعون و مطرود می‌گردد ، و در خانه الاهشان ، « رجم » می‌گردد . برغم این اقدامات بیم آور ، اندیشه انسان ، مغز هر طاعتی را ، که به ظاهر ، در تسلیم از قدرت میکند ، تبدیل به گناه می‌سازد . هر عملی ، پوسته ای از طاعت ، و هسته ای از طغیان خرد میشود . عرفا ، بخوبی میدانستند که « منش هر زهدی ، کفر است » . این مائیم که باید شیوه های جوشش خرد را در این دوره ها ، از درزها و شکافها و روزنه ها ، از فراریزی از واژه ها ، از هنر تاءویلگریها ، از هنر باطن یابی در زیر ظاهرها ، از کاربرد هر واژه متداولی با دادن معنائی دیگر به آن ، بشناسیم . اندیشمندان و عرفا و شعرا ، هزاره ها با کاربرد اصطلاحات مذهبی ، اندیشه های ضد مذهبی و آزادانه خود را ، گفته اند . یک اندیشمند بزرگ و توانا ، نه تنها در « حدیث دیگران » ، حدیث خودش را میگوید ، بلکه در « اصطلاحات دیگران » نیز میتواند هم اندیشه های خود را ، و هم اندیشه های ضد همان اصطلاحات را بگوید .

ابلیس (ابه + لیس) که همان « شاه پریان ایران » بود ، « آب رقصان » است . با لطافت آب ، رقصان از صخره ها و سدها میگذرد ، و اعتنائی هم به این « منع ها و مانعین » نمیکند . ابلیس ، شاه پریان و کاریز در همه انسانها ، آبیست که دریا های پهناور را هم تنگ می‌یابد ، و از تنگی دریا ها ، می‌جوشد و می‌خروشد ، و آهنگ طغیان خود را به آسمان میرساند . چرا باید ما با جهل و ناتوانی خود ، عظمت و شهادت پیشینیان خود را ، در فرهنگی که با خون جگر آبیاری کرده اند ، خوار بشماریم و ارج ننهیم ؟ بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

این توهین به ارج والای انسانست که هزاره ها نیندیشیده است . این گرفتن امکان ، از تاءسیس آزادی و دموکراسی و حقوق بشر از ملتهاست ، چون دموکراسی و آزادی و حقوق بشر ، بر پیش فرض « توانائی انسانها به اندیشیدن » بنا میشوند . فرهنگ ایران ، « بهمن یا هومان » را که « اصل اندیشیدن » باشد ، موجود در بُن هراسانی میدانست . فرهنگ ایران ، هزاره هاست که با بهمن ، « خرد آفریننده و ساماندهنده » انسان را ، بُن حکومت و نظام و اجتماع و اقتصاد و اخلاق و دین قرار داده است . همه خدایان ایران ، پیدایش همین « خرد به » است که اصل زمان و هستی شمرده میشود . فرهنگ ایران ، با چنین اندیشه بزرگی ، تفکر را ، اصل جهان آفرین و اجتماع آفرین و نظام آفرین کرده است ، که در هر فرد انسانی ، مستقیماً موجود میداند . موبدان زرتشتی کوشیدند ، این اندیشه بزرگ را بکوبند ، تا « حق به سرکشی و طغیان » را از جامعه بگیرند ، ولی خرمدینان و مغان و مجوسان ، که همان پیروان سیمرغ (مگا) بودند (و هیچ ربطی به زرتشتیان ندارند) و مزدکیان و جوانمردان و در پایان عرفا ، توانستند این فرهنگ را در شکلهای گوناگون ، پاسداری کنند . در این جُستار ، به « نیروی آرزو کردن در فطرت انسان » که سرچشمه مقاومت در برابر همه قدرتها ، و اصل آفریننده بهشت نقد در گیتی با خرد انسانست ، پرداخته میشود . بر ماست که پیام بزرگ و مردمی فرهنگ ایران را به همه بشریت برسانیم ، و نشان بدهیم که فرهنگ ایران ، میتواند نارسائیهای اندیشه های غرب و شرق را که اکنون دچار بن بست شده است ، بزداید ، و در ساختن جهانی بر پایه « خردی که گوهرش ضد قهر و ضد ترس » است ، یاری بدهد . فرهنگ ایران ، برای « آرایش جهان و جان = زندگی » بر پایه « خرد ضد قهر و ضد ترس » پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، پیام جهانی دارد .

« خرداد یا هاروت » ، اصل آرزو در انسان

که از کاربزو وجود ما ، فرامیجوشد

خرداد ، یا « رسا » ، شیره کیهان وزمانست

بییهقی ، درتاریخش ، انسان را مرکب از سه قوه میدانند: **1- خرد 2- آرزو 3- خشم** . این اندیشه ، برغم اندک تغییری که در درازای زمان یافته ، از فرهنگ اصیل ایران ، سرچشمه گرفته است. در فرهنگ ایران ، « آرزو کردن » ، از بخشهای گوهری یا فطری و طبیعی انسان شمرده میشده است. انسان ، وجودیست که تا آرزو نکند، انسان نیست . بهشت ، آرزوی انسان است ، و تا آنرا درگیتی ، آرزو نکند، و در گیتی آن آرزو را نقد نکند ، و در دوزخ را هم در آخرت ، و هم در همین گیتی، نبندد ، انسان نیست . رسیدن به « حقیقت در بینش » ، آرزوی انسانست ، و تا « همپرس خدا » نشده است ، این آرزو ، او را رها نخواهد ساخت . انسان ، دانه ایست که از « خوشه خدا » ، فرو افشاند شده است ، و آنچه در او از نو، بسوی « خوشه شدن = خدایشدن » میگراید ، « آرزو » نامیده میشود . خدا شدن ، آرزوی بنیادی و فطری هرانسانست . کسانی که خدا را انکار میکنند، و دم زدن از خدا را « خرافه و غیر علمی » میخوانند ، منکر اصالت انسان میشوند . **بن انسان ، بسوی خدا شدن ، میگراید ، و نام این گرایش ، « آرزو » هست .** من برای آن میاندیشم ، که به آرزوهای انسانی خود ، واقعیت بدهم . الاهان نوری بودند که، رسیدن به آرزوها را « محال ساختند » ، و تنها آرزوی انسان را ، نداشتن آرزو کردند . با حذف آرزو از فطرت انسان ، اصالت را از انسان گرفتند . آرزو کردن انسان و گرایش برسیدن به آن ، همه « قدرتهائی را که بر پایه واقعیت بنا شده اند » ، متزلزل میسازد . آرزو، بسوی واقعیت یافتن میگراید ، و از این رو ، از بزرگترین و سخت ترین قدرتها، که خود را تنها واقعیت می شمارند ، نمپهراسد . انسان ، آنچه در واقعیت ، نمی پسندد ، آرزو میکند و تلاش برای رسیدن به آن آرزو ، « حقانیت را از واقعیت میگیرد » . اینست که همه قدرتها ، برضد آرزو کردن مردمان هستند .

بییهقی ، معنای اصلی « آرزو » را در تاریخ خود، نگاهداشته است که ما امروزه فراموش کرده ایم . در صفحه 122 تاریخ بییهقی (تصحیح علی اکبر فیاض) میآید که خدا «... اگر آرزو نیافریدی ، کس سوی غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی ، و مردم نماندی و جهان ویران گشتی..... » . آرزو ، نیروی گرائیدن انسان به سوی خورش (مزیدن) و به سوی جفت (بوسیدن) میباشد . البته آرزو ، افزونتر از این دو ویژگی بوده است . در فرهنگ ایران ، تن و خرد ، یا « خوشی تن » و « بینش به حقیقت » ، جسم و روح (آرمئتی = زمین ، سیمرغ = آسمان) از هم، بریدنی و جدا کردنی نیستند . آرمئتی (= ارمائیل) که زمین است ، و سیمرغ (= کرمائیل) که آسمانست ، با هم ، یک تخمند . در تن انسان که زهدانست و آرمئیتی است ، تخم یا گوهر سیمرغ یا آسمان = مرغ چهارپیر، نهاده شده است . آسمان، تخمی در زهدان زمین است . انسان در خوشی تن، به بینش میرسد ، و در بینش ، به خوشی تن، میرسد . این همروشی و همبودی ، در الهیات زرتشتی و ادیان و فلسفه های نوری ، از بین برده میشوند . در فرهنگ سیمرغی ، آرزوی خورش و آرزوی جفت کردن ، با آرزوی بینش و سعادت کردن، آمیخته و از هم جدا ناپذیر است . « **مزیدن و بوسیدن = همبوسی** » ، **بن** آمیزش با شیرابه و شیره گیتی است. اینست که **مزیدن (ذوق) و وصال** ، **بن همه مهرهاست** . در سغدی به ازدواج ، پیوند خدائی **baganyshp** و به جشن عروسی **bagan-pish-kete** گفته میشود . به شوهر و به داماد، پسر خدایان **bagan-pishe** ، بغان پیش **baganpish** گفته میشود. در هنگام وصال، زن و مرد، اینهمانی با خدایان می یابند، و همان خوشی خدایان را از وصال دارند . هنوز در برخی از نقاط ایران ، به عروس « بیو » و یا « سنه » گفته میشود . بیو همان « وایو » = باد = خدای عشق و جانست ، و « سنه » ، همان صنم و سین و یا سیمرغ است . البته این اصطلاحات ، مانند امروزه ، معنای تشبیهی نداشتند . پیوند زن و مرد، جشن وصال خدایان با هم بود . سعادت خدائی در جفت یابی ، نقد میشود. خوشی و بینش ، وقتی در انسان ، واقعیت می یافت ، که انسان ، گوهر خدائی بیابد .

پدیده « دیو- خدائی »

خوشی ، نقد بینش است ، و بینش ، نقد خوشی است . اینست که موبدان زرتشتی مجبور بودند از هر خدائی در فرهنگ زرخدائی ، « **یک خدا** » و « **یک دیو** » در الهیات زرتشتی بسازند . به عبارت دیگر، نیمه ای از وجود خدایان ، از آنها پاره ساخته میشود ، و تبدیل به « دیو زشت و پلشت » میگردد. اینست که خدایان نخستین، در اثر این آمیختگی دو رویه با هم ، با خدایان در الهیات زرتشتی، که یکرویه و روشن و پاک ساخته شده اند، دیو- خدائی (هم خدا و هم دیو، دیو- خدائی) هستند . این ویژگی « دیو- خدائی » را در آلمانی **Daemonisch** میگویند. در این دوره ، دیو، هنوز خداست ، و خدا ، هنوز، دیو است . ما دیوان را با کاربرد ، سنجه های اخلاقی که بعد آمد ، « دیو » مینامیم ، و از وجود آنها ، آنچه هم از دید اخلاقی ما خوبست ، یا نادیده میگیریم ، یا از آنها ، حذف میکنیم . ولی آنها ، سنجه اخلاقی ویژه خود را داشته اند . اندیشه ها و کارهای آنها ، دیو خدائست، و باید آن اندیشه ها و کارها را از سر ، با سنجه های اخلاقی خود آنها سنجید ، تا آنها را شناخت . آنچه در این دوره « خوب » است ، در جهان بینی یا دین نورسیده ، بخشی از آن خوب ، و بخشی دیگر از آن ، بد شده است . بهترین نمونه اش ، « **انگره مینو** » یا اهریمن است که در فرهنگ زرخدائی، همان « **بهرام** »

میباشد، و در سانسکریت بخوبی دیده میشود که «انگره»، همان بهرام است. ولی در زمان زرتشت، بخشی از آن، که «کامبردن از خونریزی و نخونخواری» شده بود، و این بخش برای زرتشت ارزش منفی اخلاقی داشت و به حق، منفور او بود، همان بخشی است که بنام اهریمن (در الهیات زرتشتی) و «مریخ» و یا «خدای جنگ مارس»، و یا «جبرئیل» در تورات و قرآن، و یاضحاک (میتراس) در شاهنامه، نامیده شده است، و بخشی از آن، همان بهرام مانده است، که در چهره های سام و زال و رستم، پهلوانان شاهنامه شده اند. در همان تعریف بیهقی از «خشم»، دیده میشود که خشم، یک رویه مثبت و نیک، و یک رویه منفی و بد دارد. ما امروزه، این دو رویه را بوسیله وضع «دو مفهوم جداگانه» از هم جدا، و مشخص میسازیم. در آن روزگار، با دوتصویر «یک خدا» و «یک دیو»، از هم جدا و مشخص میساختند. در تصاویر، اندیشیدن هم، اندیشیدن است. اندیشیدن، در مفاهیم و با فلسفه، آغاز نشده است.

شعرا بزرگ ما، چون حافظ و عطار و مولوی... در تصاویر، اندیشیده اند. اشعارشان، لبریز از اندیشه هاست. آنها را تنها جزو شعرا شمردن، بسیاری را در شناخت آنها گمراه میکند. آنها در تصاویر شاعرانه خود، تاریخ تفکر آزاد ما را نوشته اند. اندیشه های آنها، در اثر همین شعر دانستن آنها، در زیر شمشیر برای شریعت درامان مانده اند. اندیشیدن، در تصاویر خدایان و با اسطوره ها آغاز شد. کسانیکه، در اساطیر و خدایان، فقط خرافه و افسانه می یابند، و به آن پشت میکنند، هنوز «تجربه ای ژرف از اندیشیدن» ندارند. بن پیدایش اندیشه، اسطوره (=بُنده) است. برای درک تصاویر اسطوره ای و تجربه انسان از پدیده خدا، باید با پدیده «دیو-خدائی»، آشنا شد. «اندیشیدن در تصاویر»، چنانچه پنداشته میشود، کار کودکانه و بدوی و «تته پته کردن» نیست، بلکه بسیار پیچیده تر و لطیف تر و غنی تر از «اندیشیدن در مفاهیم» است که خویشکاری فلسفه شده است.

در زرخدائی، «زمان - پرهیز»، که «جنگ برای دفاع از جان بطور کلی» است «کارنیکیست»، ولی «جنگ برای جهانگیری و غارت و غنیمت گیری و انفال و تحمیل مذهب و فکر خود، نکوهیده و زشت و ستمگری است. این بود که «بهرام = انگره مینو»، میتواندست دوچهره گوناگون به خود بگیرد. جنگیدن، میتواندست در ظاهر، بنام دفاع از جانها و یا چیره ساختن ارزش خوبی در جهان بشود، ولی در باطن، به مقصد غارت و چپاول و جهانگیری باشد. این بود که زرتشت، با همین دوچهرگی (دیو-خدائی) انگره روبرو بود.

همچنین کیکاوس در شاهنامه، تنها با چنین مقوله ای (دمونیش = دیو-خدائی) فهمیده میشود. خدایان در این دوره، هم دیو، به معنای الهیات زرتشتی اند، و هم دیو، به معنای خدا، که در فرانسوی (dieu) و در انگلیسی (deity, divine) باشد، بوده اند، آنها را باید با سنجه اخلاقی خودشان فهمید، نه با سنجه اخلاقی زرتشتیان، یا با سنجه اخلاقی اسلام و مسیحیت. در ادیان نوری، بیهو و پدر آسمانی والله، قادرند که هم کار شرّ و هم کار خیر بکنند، ولی آنها از آنچه خیر و از آنچه شرّ است، آگاهند، فقط شرّ را به هدف رسیدن به خیر میکنند، و این را «حکمت» مینامند. ولی این معیار متمایز ساختن خوبی از بدی در اسطوره ها، و «بریدن کامل آنها از همدیگر» ناشناخته بوده است. افزوده بر این، آنچه در ادیان نوری، معیار اخلاقی بسیار روشنی، خوبی را از بدی میبرد، در فرهنگ سیمرغی، این حدفاصل میان خوبی و بدی، مانند دورنگ همسایه در رنگین کمانند که باهم آمیخته اند و آنها را نمیتوان از هم برید. درست اعمالی که در این «مرزها» انجام میشود، برای یکی، باید بریدگی را نشان بدهد، و برای دیگری، باید پیوست را نشان بدهد. چنانچه خود واژه «مرز»، برای یکی «حدفاصل» است، و برای دیگری «جای اتصال و همآغوشی» است. «مرزیدن»، در فرهنگ ایران، به معنای «مباشرت و مجامعت» است، نه حد فاصل. شاخصه خرداد نیز، همین ویژگی «دمونیش = دمونیکال = دیو-خدائی» است. او، هم خدای آرزوی خوشیهای جسمانی (خورشهای خوشمزه و همآغوشی با جفت)، و هم خدای آرزوی خوشیهای روانی و بینشی و ضمیری و آسمانی باهم است. در فرهنگ سیمرغی، بینش، همیشه به شکل «فراز بالیدن و پرواز و معراج از تن انسان»، تجربه میشود. تخم انسان، در نوشیدن شیرابه گیتی، میباید و خوشه گونه، یعنی مرغی میشد که به آسمان پرواز میکرد، و این «بینش بالیده و بال درآورده از او» بود. این همان یک نیروی آرزوست که از سوئی همآغوشی با جفت میجوید، و از سوی دیگر همبستگی و دوستی با مردمان و با خدایان و با دانش میجوید. این دو ویژگی جداناپذیر از هم و آمیخته باهم در فرهنگ سیمرغی، در الهیات زرتشتی، از هم جداوبریده ساخته شده اند، و یکی، زشت و نکوهیده، و دیگری، زیبا و ستوده ساخته شده اند.

اینست که در فرهنگ سیمرغی، چون «بن آرزو»، آرزوی خوراک (مزیدن و نوشیدن) و جفت (بوسیدن و همبوسی) است، و رسیدنی و نقد شدنی است، میتوان به همه آرزوها، رسید، و آنها را نقد کرد. آرزوهای روحانی، فراز بالیدن آرزوهای جسمانیست. چنانکه برای آنها، کوه از زمین، و آسمان از کوه میروئید. در اینجا، دو پدیده مجزا از هم «شهوَت جسمانی و جنسی» و «محبت روحانی و آسمانی» وجود ندارد. اینها باهم آمیخته اند، و به هم، تحول می یابند.

در حالیکه، در ادیان نوری و الهیات زرتشتی، رسیدن به آرزوها، محال میشود. از این رو، آرزو بطور کلی، زشت و نکوهیده میشود. حتا آرزوی رسیدن به خوشی تن نیز، غیر قابل تحقق باقی میماند. انسان، برغم آنکه بسیار نزدیک به خوشیهای جسمانی (تنکردی) هم باشد، این نزدیکی، بیشتر بر تشنگی او میافزاید، ولی هیچگاه به خوشی نمیرسد، و از خوشی وصال، نیرو نمی یابد. هیچ نقدی، نقد نیست. هر چه هم خوشی، نزدیک باشد، نارسیدنی است. سعادت نقد و بینش حقیقت نقد، فقط یک «فریب و خیال» است. در اینجا، «شهوَت جسمانی» و «محبَت روحانی و آسمانی»، دو پدیده جدا و بریده از همدند، که یکی نکوهیده و خوارشمرده میشود، و دیگری، ستوده و بزرگ داشته میشود. اینست که با این بخش خرداد که آرزو باشد، در الهیات زرتشتی، بسختی پیکار میشود، و همان هاروتی میشود که در چاه بابل آویزان میگردد، و هیچگاه لبش به آب نمیرسد، با آنکه لبش، به آب نزدیکست، و چشمش همیشه آن آبرای می بیند در کتاب ابوریحان بیرونی می یابیم که خرداد، خدای «امید» است، که جانشین همان واژه «آرزو» شده است. خرداد، اصل و سرچشمه آرزومندیست. در سانسکریت دیده میشود که همان «رس = رسا» که هویت خرداد را مشخص میسازد، هم به

معنای شیرابه و جوهر هر چیز است، و هم به معنای آرزو + و شوق به لمس کردن و بسودن + و درک کردن و احساس کردن است. درسغدی، «رز» یا «رَز» که همان «رس» است، به معنای «آرزو» است. اینها ویژگیهای جدا از هم خرداد نیست، بلکه در خرداد، آرزوی بسودن و مزیدن و لمس کردن جوهر چیزها و رسیدن به آنها و تخمیر شدن از آنهاست. هنوز نیز واژه «رساندن» در فارسی، به معنای «چیزی را به چیزی متصل کردن»، «پیوستن و الحاق کردن» است. ما خوبی را به دیگری می‌رسانیم، ما محبت را به دیگری می‌رسانیم. آب به آب، رسانیدن، پیوستن آب به آب است. خرداد، خدا و اصل «آبهای روان» است. خرداد، با سیلان و جریان و حرکت و جنبش آبگونه‌ها و شیرابه‌ها و جوهر جانها کار دارد. رساننده، به معنای «متصل شده + الحاق شده + اتصال داده شده» است. رساننده، متصل کننده است، کسی است که چیزی یا کسی را به کسی یا چیزی دیگر، می‌رساند و متصل میکند. «رسا» به معنای «واصل» است. خرداد، تنها اصل آرزو و امید نیست، بکه اصل رساننده آرزو کننده به آرزویش و امیدش هست. خرداد، هم شیرابه و گُنه چیزهاست، هم آرزوی رسیدن به آن شیرابه و جوهر چیزهاست و هم نیروئیست که انسان را به آن شیرابه و جوهر و جان و اشته می‌رساند و متصل میکند. به همین علت بُن آرزو، مزیدن خورش و «آش = اشته» و هم‌آغوشی و هم‌بوسی با جفت و وصل با یار است. هم‌بوسی، در پهلوی، به معنای حامله شدن و «تکوَن یافتن» است. بسودن و بوسیدن، تنها لمس و تماس ظاهری و سطحی نیست، بلکه با «آفرینندگی بطور کلی» سروکار دارد. اهریمن با بوسیدن کتف ضحاک، ناگهان، تحول در کل وجود ضحاک میدهد. مزیدن و بسودن، به شکل بُن و تخم احساس و درک و بینش، فهمیده میشود که از آن، کل ادراک و بینش و خوشی می‌روید. در اینجا درست، آنچه سپس بنام شهوت جسمانی فانی و گذرا، خوارو زشت و ناچیز شمرده میشود، بُن بینش و معراج بینشی و محبت شمرده میشود. از این رو هست که اصطلاح «عشق» که از ریشه «اشک = اشق = اشته» ساخته شده است، هنوز معنای اصلی را نگاه داشته است و در آن، عشق جسمانی، از عشق روحانی و آسمانی از هم جدا نیستند، بلکه بهم پیوسته اند و بُن همدیگرند. آنچه ویژگی بنیادی خرداد است اینست که او «شوق و آرزو به خوشی و شادیهائیست که انسان را بدان می‌رساند».

باید در پیش چشم داشت که خرداد (روز ششم) و آرمئیتی (روز پنجم) و شهر یور (حکومت یا حاکم برگزیده از خرد انسانی = روز چهارم) جزو هفت بخش «بُن خدا» هستند. خدا که فرخ یا خرّم یا اهورامزدا یا سیمرغ باشد، از آمیختن این بخشها با هم، می‌روید و میگسترد. خرداد، جزو «بُن خدا» است.

به عبارت دیگر، رسیدن انسان به آرزوهایش، یک اصل خدائی است. نقد بودن، ویژگی خدائیتست. در مزیدن شیرابه و خورش و افشردن (رسا) و هم‌آغوشی با جفت، انسان با گوهر و گُنه گیتی اتصال پیدا میکند. انسان در نوشیدن باده و شیرابه‌ها، یا بسودن جفت خود، از مرز جسمانیات و دنیای فانی که ادیان نوری در بریدن هستی به دو پاره جدا از هم، ساخته اند، میگذرد. باده، خود خرداد، خود سیمرغ، مانند سایر افشردن‌ها و شیرابه‌ها، خود خدا است. اینست که در نوشیدن باده، خدا را می‌مزد و مینوشد و بخدا بطور نقد می‌رسد. نوشیدن باده، نام رام و آرمئیتی است، چون نام لحن بارید برای روز بیست و هشتم که هم رام جید و هم آرمئیتی است، باده نوشین است. از این رو مست شدن و سرخوش شدن، روند پیدایش گوهر خدائی در انسانست. انسان در نوشیدن باده، دست افشان، یعنی جوانمرد میشود و خوی خدائیش پدیدار میگردد.

چرا سکولاریته غرب، جنبشی نابسا و سست هست؟

امروزه، پس از بریدگی جسمانیات از روحانیات، یا تن از روح، در سکولاریته، به جسم و تن، اهمیت فوق العاده داده میشود. دین اسلام، روح را «من امر ربّی» میدانست، و خدا و روشنی، از آسمان می‌آمد، و جسم و تن، فانی و گذرا و کم ارزش از زمین خاکی بود. سکولاریته

، درست اینگونه ارزشگذاری را وارونه کرد. درسکولاریته، آسمان و روح و فراز، بی ارزش شد، و زمین و تن و شهوت و پرداختن به خورد و خوراک، مقدس و تنها چیز واقعی و حقیقی و «آسمانی شد»، و آسمان و روح و فراز، پوچ و خرافه و افسانه گردید. درواقع، سکولاریته در غرب، یک واکنش، در برابر «ارزشیابی دو پاره بریده از هم مسیحیت» بود. ارزشی که دیروز به «روح و آسمان» داده میشد، از آن گرفت و به «جسم و تن و زمین» داد، و ارزشی که دیروز به «جسم» داده میشد، از جسم گرفت، و به «روح» داد. درست، همان پارگی را از نو نگاه داشت. اینست که سکولاریته در غرب، از سر، دچار وارونه همان آفتی شده است که در مسیحیت، داشت. آفت وارونه، جانسپین آفت پیشین شد. این نجات از آفت نیست، بلکه این آفتیست، وارونه آفت پیشین. مسئله، مسئله متصل کردن آسمان و زمین، فراز و فرود، تاریکی و روشنایی، جسم و روح، خوشی و بینش، باهمست. اینست که سکولاریته امروزه، از سر، دچار بازگشت ادیان نوری میگردد. درواقع، یک حرکت نوسانی در درازای تاریخ ایجاد میگردد، نه رهائی از این نوسان در تاریخ. پس خرداد، که پیکریابی روانی و جنبش (آب روان = جویبار، رود...) است، شوق و آرزو به خوشی و شادیهائیست که میتواند به آن برسد، چنانچه باران از ابر (اهوره = آور = خور) میبارد، و جوی و رود روان میشود و بدریا (سیمرغ) میرسد. سغدیها، به هرمزد، خورمزد میگویند. چون پیشوند «اهوره مزدا»، اهوره، همان «خور» است. خور، در کردی هم به معنای «خونابه» است، که در پهلوی «آوخون» باشد که «ماده اصلی» است که همه جهان از آن ساخته شده است (هیولی). همچنین «خور» در کردی به درخت سپیدار یا «سپنتا + دار = درخت سپنتا» گفته میشود. خوب دیده میشود که خور، همان «سپنتا یا سه بن جهان» است، که همه جهان و زمان، از آن پیدایش می یابد. از سوئی «خرم» در کردی، به معنای «رگبار باران» است. اینست که «خور داد = خرداد»، به معنای «زاده شده یا تکون یافته از «آوخون = اهوره = ابرسیاه = سیمرغ = سپنتا» است، که همان «رسا و رس» باشد. این آب یا شیره که در همه هست ها روانست، از بنی فروریزد که باز به آن کشیده میشود. این کشش و گرایش نهفته، همان آرزو است. در جوهر جهان، گرایشی بسوی رسیدن به اصل و بُنش هست که آرزو نامیده میشود. «آرزو»، در واقع همان واژه «*ere+zura*» است. پسوند «زور» معنای منفی و زشت امروزه را نداشته است، بلکه به معنای نیرو و قوت و توانائی است. پیشوند «اره» همان «هیرو ایر» در کردیست، که هم به معنای 1- سه است و هم به معنای 2- جستجو و کاوش. ایر و «اره»، همان سپنتا، یا سه اصلیتست که بن زمان و زندگی است (انگره مینو = بهرام + سپنتامینو + وهو مینو). پس آرزو یا اره زور، به معنای «نیروی برآمده از بن زمان و زندگی» است. آرزو، نیروئیست که مستقیم و بلاواسطه از اصل آفریننده کیهان، در بن هراسانی هست. در بن هراسانی، آرزو، یا نیروی توانائی رسیدن به خوشی زمینی (سعادت) و بینش آسمانی هست. بن این شوق گوهری، همان تشنگی و همان جفت جوئی است. زرتشت در سرودهایش گاتا، از نو، خرداد و امرداد را پذیرفته بود. این بود که الهیات زرتشتی، نمیتوانست مانند اسلام، خرداد و امرداد را که همان هاروت و ماروتند، طرد و تبعید کند. این راه به الهیات زرتشتی، بسته شده بود. تنها امکانی که برای موبدان باقی میماند، این بود که بخشی از ویژگیهای گوهری خرداد را از او حذف کرده، و از آن، دیوی بسازند. این بود که «اره زور یا آرزو»، دیو شد. و چون خرداد، با بن انسان کار داشت، میبایستی از بن انسان، ریشه کن شود. اینست که «آدم زرتشتی»، یا نخستین انسان در الهیات زرتشتی که کیومرث باشد، در همان روز خرداد در ماه فروردین، یعنی در نوروز بزرگ، دیو اره زور، یا - آرزو - را بدست خودش می کشد.

وارونه او، جمشید که نخستین آدم فرهنگ زرخدائیست، درست در همین روز، در ب دوزخ را می بندد، و خرداد را، که بهشت و آبادانی باشد در گیتی، واقعیت می بخشد. بهشت را برای همه مردم در گیتی، نقد میکند. کیومرث یا بن انسانها در الهیات زرتشتی، در همان روز خرداد، خرداد را در بن همه انسانها، ریشه کن میکند. در روزیکه، اصل آرزو در بن خدا و بن گیتی نهاده میشود، کیومرث بدست خودش، او را بنام دیو، بنام آنچه زشت و پلشت و تباهی و نکوهیده است، میکشد.

به عبارت دیگر، خرداد، در الهیات زرتشتی، پاکسازی میشود. انسان، هنگامی میتواند طبق خواست اهورامزدا زندگی کند که بی آرزو باشد. تا پیدایش تصویر کیومرث، آرزو، دیو نشده بود، و جواز کشتن او صادر نشده بود، و نخستین انسان، حق کشتن او را نیافته بود، آرزو، گرایشی بنیادی در انسان بسوی بن (رسیدن به وصال سیمرغ، به معراج بینش و خوشی و سعادت) بود. آرزو، رسیدنی بود. انسان، موجودی آرزومند بود. آرزو، اصل جنبش در اوبسوی حقیقت و سعادت بود.

کاوس، اصل آفریننده آرزو

ما از نام داستان یا لحن و آهنگی که بارید برای روز خرداد ساخته، در می یابیم که کیکاوس در شاهنامه، پیکریابی همین اصل آرزو، یا زرخدا خرداد برای ایرانیان بوده است. بارید، داستانی را که برای زرخدا خرداد ساخته، «حقه کاوس» مینامد. کاوس در اوستا کاوه-

اوسان kava-usan نامیده میشود. کاوه اوسان، به معنای « سرچشمه یا اصل آفریننده آرزوها » است. واژه « بیوسیدن »، از همین ریشه « اوس » هست. « حقه »، معرب همان « هوک » میباشد که در کردی دومعنای خود را نگاهداشته است. حقه = هوک، دارای معنای 1- تخم 2- آرزو است. حقه بازی، تنها به معنای « بازی با گویها » نیست، بلکه به معنای « بازی با آرزوها » نیز هست. فریب دادن، همان بازی کردن با آرزوهای مردم است. آرزوی رسیدن به خوشی و بینش نقد را با ایمان، تبدیل به « بهشت نسبه و سعادت فراسوی زمان » میکنند و این بزرگترین فریبهها و « حقه بازیها » است.

کاوس، در بندهای های ایران، دراصل، « پهلوان آرزومندی » بوده است. او مرد آرزو بوده است. ولی همه داستانهای او، زیر نفوذ الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان، دستکاری و مسخ و تحریف شده اند، و این داستانهای دستکاری شده، بدست فردوسی رسیده که در شاهنامه آنها را باز سروده است. بررسی در این داستانها، و بازسازی داستانهای نخستین، روشنی به پدیده « آرزو » می تاباند.

سه داستانی که در شاهنامه از کاوس میآید، با کارهای پهلوانی و رزمی آمیخته شده اند. در داستان جنگ با هاماوران، اصل مسئله، آرزوی جفت یابی است که داستان « سودابه » میباشد. در داستان یکم، با انگیخته شدن از آهنگ و سرود خوشنواز مازندرانی، آرزوی محال جهانگیری در او برمیخیزد. او به اندیشه فتح مازندران میافتد که هیچ یک از شاهان دست به چنین کار خطرناکی نزده بوده اند. ولی برغم ظاهر حماسی داستان، مسئله اصلی ماجرای مازندران، رسیدن به بینش متعالی است. مسئله، دست یابی به « چشم خورشید گونه » است که همان « جام گیتی نما » باشد. رستم که همان چهره بهرام است، با گذر از هفت وادی، این توتیای معرفت را می یابد، و کاوس و همه سپاه ایران، دارای « جام جهان بین » یا « چشم خورشید گونه » میشوند. در داستان سوم، اهریمن با دسته گلی بویا، کاوس را گمراه میکند، که بسراغ کشف راز آسمان و بینش خدائی برود. آرزوی دست یابی به بینش آسمانی، که البته بینشی جز همان چشم خورشید گونه نیست، در این داستان، آرزویی محال شده است، ولی کاوس درست در پی رسیدن به این آرزوی محال (از دید موبدان زرتشتی) است. بخوبی در این داستانها دیده میشود که مسئله بنیادی، برغم همه دستکاریها، « آرزوی جفت یابی » و « آرزوی رسیدن به بینش متعالی »، یا « همپرسی با خدایان » است. این ها آرزوهای نقد شدنی در فرهنگ سیمرغی بودند. در الهیات زرتشتی، همپرسی با خدا، تحریم میشود. مرغ چهارپر، که گوهر درون هرانسان نیست، انکار میگردد، تا این بینش، فقط ویژه زرتشت گردد. ولی فراموش ساخته میشود که در داستان هفتخوان، رستم (بهرام) درست امکان دستیابی به « چشم خورشید گونه »، یا جام جهان بین « را می یابد، و شاه و سپاه را مستقیماً دارنده چنین بینشی میکند. رستم خون جگر دیو سپید (جگر = بهمن = خرد سامانده و بزم آور) را در چشمهای کاوس و سپاهیان میچکاند، و آنها، خود، مستقیماً دارای « خرد بهمنی یا بینش مردمی و سامانده » میگرددند. البته چنین اندیشه ای نیز برضد تئوری « حکومت و دین » موبدان زرتشتی ست.

چون وقتی شاه و سپاه، مستقیماً دارای چشم خورشید گونه، یا جام جهان بین شدند، دیگر نیاز به موبدان ندارند. موبدان، کوشیده اند که در این داستانها، کاوسی را که « پهلوان آرزو » است، تا میتوانند در آرزوهایش، ناکام بکنند. کاوس، پهلوان خردادیست. از این رو در اوستا، کاوس، جزو « جاودانان » هست. با بوالهوسیهائی که از کاوس در شاهنامه بیادگار مانده است، کسی نمیتواند باور کند که او از جاودانان شمرده شده است. خرداد و مرداد، یا خوشی و دیرزیستی، در فرهنگ ایران، از هم، غیرقابل انفکاکند. خوشی، جاودان نیست. پس کاوسی که گوهر خردادی دارد، باید امردادی هم باشد. از همین تناقض، آشکار میشود که داستانهای کاوس، به گونه ای دیگر بوده اند. داستانهای کاوس، داستانهای آرزومندی او، و جستجو و تلاش او برای رسیدن به آرزوهایش برغم مشکلات و دشواریها، و پیروزی نهائیش در نقد کردن آن آرزوها بوده است. ولی همین داستانها، در شاهنامه با همین تحریفاتش برای ما غنیمت است، چون شیوه **ضدیت با خرداد، و ضدیت با آرزومندی انسان را در الهیات زرتشتی بیان میکند. ضدیت با آرزو، و دیو « اره زور »، گستره ضدیت موبدان را با آرزوهای مردمان در اجتماع و اقتصاد و حکومت در درازای تاریخ در دوره ساسانیان نشان میدهد.** آثار این ضدیت موبدان با آرزو، پس از گذشت سده ها، در اندیشه ها و روانها ی مردمان، تا کنون باقیمانده است، و هنوز نیز، رسیدن به آرزو، محال شمرده میشود، و آرزو کردن بر جوانان، عیب دانسته نمیشود. هیچکسی به آرزوهای که در جوانی میکند، نمیرسد. ولی این نیروی جوانی و نوآوری جوانیست که هر آرزویی را رسیدنی میسازد. در فرهنگ سیمرغی، آرزو، گرایش فطری انسان برای رسیدن به سعادت و معرفت حقیقت است که رسیدنی و نقد شدنیست. « محال ساختن رسیدن به آرزو »، پوچ و خوار ساختن نیروی چالشگر انسان برای رسیدن به هدفهای رسیدنی خود در گیتی، و زنجیری ساختن نیروی خرد برای ساختن بهشت جمشیدی در گیتی است. انسان، وجودی آرزومند است، چون آرزو، از همه سدهای بزرگ میگذرد، و به مقصدش در همین گیتی میرسد.

خرد شاد و خندان

یا « پیوستگی معرفت با سعادت »

برای بهزیستی مردمان در گیتی اندیشیدن

درفرنگ ایران، « بینش » و « خوشی و شادی » از هم جدا ناپذیرند. با همان مزیدن باده، یا شیرابه، شناخت، پیدایش می یابد. با نوشیدن باده یا نوشابه از جام جم (جام ، همان بهمن، یا مانمن = مینوی مینواست) انسان سرخوش میشود، و میشکوفد و از هم گشوده و روشن میشود. بینش و روشنی و خوشی، باهمند. به همین علت، تصویر « جام جم »، در ادبیات ایران باقی ماند، چون پیکر یابی اندیشه « خرد خندان » میباشد. بهمن، که خرد بنیادی انسانیت، « بزمونه »، هم « اصل بزم » و هم « اصل زادن » است. بهمن، با بینش و اندیشه زایشی ازین خود انسان، کاردارد. بهمن، که خرد سامانده، خرد حکومت آفرین و قانون آفرین است، خرد شادی آور و ضد قهر و ضد خشونت و ضد تهدید و ضد ارهاب و انداز است. بهمن، خردیست که قهر و خشونت و تهدید و ارهاب و انداز را، برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی (جهان آرائی) اقتصادی بکار نمی برد. بهمن، خرد شاد و خرد بزم آفرین است. درسامان دادن اجتماع، شادی و بزم و خوشی نقد، میآفریند. اینست که در فرهنگ ایران، « بینش نقد »، با « خوشی و شادی نقد »، بهم پیوسته اند. انسان، تخمبست که وقتی از افشره و شیرابه (اسانس) جهان (خرداد = رسا) بگذرد، سبز میشود، و پیدایش وجود او، همان شادی و جشن است. شکوفائی و رویش وجود او، پیدایش شادی و جشن هست. در این رویش و بالش (بالیدن = بال درآوردن) است که به انجمن خدایان راه می یابد، و « همپرس خدایان » میشود. موبدان زرتشتی، مجبور بودند چنین فلسفه ای را رد و طرد کنند، و فرهنگ ایران را، نه تنها وارونه سازند، بلکه سر به نیست کنند. فرهنگ ما، گنجیست که درویرانه ها، زیر خاک، دفن شده است. فرهنگ ما، روی زمین، پیش چشم ما نهاده نشده است، بلکه نیاز به کند و کاو، و شکیبائی دارد. فرهنگ ما، نیاز به کاویدن و پژوهیدن، و « گستاخی در عصیان علیه آنچه به ما بنام فرهنگ داده اند »، دارد.

الهیات زرتشتی، بینش مستقیم و بیواسطه را که نقد است و خوشی و شادی مستقیم و بیواسطه را که نقد است در گیتی، انکار کرد. اینکه کیومرث در روز خرداد، که روز امید همه مردمانست، آرزو را بنام « دیو دژخیم » میکشد، حق فطری و طبیعی انسان را به آرزو کردن، از انسان میگیرد. در داستان کاوس، و آرزوی او برای رسیدن به بینش آسمانی، این ضدیت و دشمنی نمودار میگردد، چون کاوس (= به معنای اصل آفریننده آرزواست) پیکریابی این اندیشه در فرهنگ ایران بوده است. چهار عقابی که کاوس به نیزه های تختش می بندد، همان چهار نیروی ضمیرند که سیمرغ، یا همای درونی، یا « گوهر » انسان میباشد. در این تصویر، میتوان بخوبی دید که از همان آغاز، منکر آن میشوند که انسان، دارای « نیروی معراجی در بینش » است. هراسانی میتواند به معراج برود. این تنها ویژه پیامبران و برگزیدگان نیست. بینش در فرهنگ ایران، بالیدن گیاه، و پرواز به آسمان (معراج) شمرده میشد. در این تصویر، میتوان دید که انسان در فطرتش، چنین « رسائی » یا « وسعی » ندارد.

انسان، هرگز پروبال در نمیآورد. انسان، نمی بالد. انسان، تخمی نیست که در آسمان بروید، و خوشه ای در آسمان بشود. از این پس، ضمیر انسان، مرغ چهارپریا هما یا ارتا فرورد (سیمرغ = خوشه) نیست. کاوس با نبود چنین نیروئی در خود و فقدان چنین امکانی، باید « تخت روانی » مصنوعی بسازد. انسان میخواهد بر ضد فطرتش، به معراج برود. انسان، پا از گلیم خود فراتر میکشد. چنین آرزوئی، یک سرکشی و سرپیچی از یزدان است و طبعاً باید رسیدن به آن، محال باشد. این اهریمن است که او را بیراه میکند، تا از « دین خدا » که دین زرتشتی باشد، سر برگرداند. او دیوی میفرستد که با بوی دسته گلش، چنین آرزوئی، در دل کاوس بیندازد. اینست ابلیس میانددش که :

یکی دیو باید کنون نغز دست

که داند همه رسم و راه نشست

شود جان کاوس، بیره کند بدیوان بر، این رنج، کوتاه کند

بگرداندش سر یزدان پاک فشانند بر آن فرّ زیباش، خاک

یکی دیو دژخیم بر پای خاست

چنین گفت: کین نغزکاری مراست

بگردانمش سر ز « دین خدای »

کس این راز، جزم نیاورد بجای

« دیو آرزو آفرین »، انسان را از « دین خدا » برمیگرداند. در واقع، « آرزوی رسیدن به بینش متعالی، یا آرزوی همپرس شدن با خدایان »، سرپیچی از خدا و از دین او است، که استوار بر این اندیشه است که فقط یک انسان برگزیده است که میتواند به معراج برود

و به بینش مستقیم از خدا و بُن زمان وهستی برسد . البته این اندیشه ، برضد فرهنگ ایران بود . در فرهنگ ایران ، خدا ، شیر و افشیره و شیرابه کل هستی (خور + داد = پیدایش شیرابه خدا) است، و انسان ، تخمی است که با این افشیره می‌آمیزد و از مکیدن و مزیدن این شیرابه ، آبیاری میشود و می‌روید . در شناوری در آب وجود خدا، هم به شناخت وهم به شادی و سرسبزی میرسد . این یک هدف نقد است که هر انسانی میتواند به آن برسد . اکنون در این داستان ، **چنین آرزویی ، که بنیاد جان هر انسانی هست ، کاهش به فریب و اغوای ابلیس یا دیو می یابد .** « آرزو » که گرایش انسان به خدانشدن ، یا گرایش به رسیدن به بُن است ، تبدیل بیک ساقه ابلیسی یا اهریمنی میگردد .

این کشتش و گرایش اهریمنی ، تبدیل به « نیروی حمل کننده کاوس به آسمان » میگردد . سیمرغ ، خدای آسمان بود . همچنین « سه سپهر فزاین که سقف آسمان » باشد ، بهرام و سیمرغ (مشتری) و کیوان (رام) هستند ، که همان « بُن زمان و جان » هستند ، که در « بُن هر انسانی » نیز هست . **پرواز بینشی انسان ، همین « پیوستن تازه به تازه بُن انسان ، در اندیشیدن ، به بُن آسمانی » شمرده میشود .** اندیشیدن ، هنگامی تبدیل به بینش و خوشی میشد ، که سیمرغ درونی انسان ، در معراج ، به سیمرغ آسمانی پیوندد و باز گردد ، یا بُن انسان ، به بُن کیهان متصل شود و **از این وصال ، یک اندیشه و یک تجربه فردی و خصوصی ، تحول به « یک اندیشه کلی و عمومی » گردد .** در داستان کاوس ، کاوس به اندیشه ساختن تختی میافتد که چهار عقاب به آن بسته شوند ، تا او را به آسمان ببرند . در واقع ، در اینجا ، وجود سیمرغ درونی ، یا مرغ چهار پر ضمیر ، انکار میگردد . در فطرت و بُن انسان ، اصل معراج کننده نیست . کاوس ، انسانیست که به هوس یا آرزوی اهریمنی افتاده ، و میخواهد برعکس فطرتش ، به معراج بینشی برود ، و میکوشد به حریم خدا ، تجاوز کند . اینست که چهار بچه عقاب را از لانه هایشان میگیرد و برای چنین کاری می پرورد . «عقاب» در فرهنگ زخندائی ایران ، جانور درنده و پر خاشگر بشمار می‌آید که گوشت میخورد . بکار بردن واژه های « شاهین » و « شاهباز » ، بجای عقاب ، درست نیست . **واژه های شاهین و شاهباز ، هر دو به معنای سیمرغند .** شاهین ، همان شئنا و سئنا هست . « شاهین ترازو » ، با سیمرغ کاربرد که پیمانانه گیر واصل اندازه است . همچنین « شاهباز » ، شاه پرندگان است و « شاه » ، نام سیمرغست . **عقاب ، در آسمان ، مانند گرگ در زمین ، اصل درندگی بشمار میرفت .** بینش در فرهنگ ایران ، استوار بر تصویر « نوشیدن آب و افشیره میوه ها و شیر و باده » است ، نه خوردن بطور کلی . ولی خوردن گوشت ، بیان اوج درندگی و نماد اصل خشم و قهر و خشونت است .

حتا خود واژه « خوردن » ما ، معنای « نوشیدن » دارد . ایرانی ، خوردن خود را هم « نوشیدن » مینامد ، چون از درندگی ، که نماد اصل خشم و قهر و خشونت و خونخواریست ، اکراه داشته است .

معرفت از همان بُنش ، باید بیان گوهر ضد قهر و ضد خشونت و تجاوزگری و پر خاشگری باشد . این تجربه قهر و تجاوزگری و غلبه خواهی در « خوردن با دندانها » ، در عربستان نیز که زمانهای دراز ، زیر نفوذ فرهنگ سیمرغی بوده است ، باقی مانده است . در عربی ، « اکل » هم که به معنای خوردن باشد ، درست معنای خشم و تجاوزگری و غلبه خواهی را دارد . در عربی ، « اکل » معنای معدوم ساختن چیزی + نابود ساختن + فتح کردن و غالب شدن را دارد (رجوع شود به لغت نامه دهخدا) . **محمد رسول الله ، میگوید « امرت بقریه تاء کل القرى » ،** ماء مور شدیم به قریه ای که اهل آن قریه (مکه در عربستان) ، اکل کند قراء دیگر را . یعنی مکه و عرب و قریش ، فتح کنند قریه ها را و غالب شوند بر شهرها . ماء موریت الهی او آن بود که ایران و سایر ممالک را بخورد و فرو ببلعد و در شکم هضم کند . این را در فرهنگ ایران ، « اوباریدن » یا بلعیدن مینامند ، که صفت ویژه ضحاک و اژدهاست . الله ، ماء موریت بلعیدن شهرها و مدنیت هارا به رسولش میدهد . اسلام باید مدنیت هارا فرو بلعد . این اوباریدن و بلعیدن ، همان « جهاد فی سبیل الله » است . **و درست از همین واژه « اکل » ، در عربی ، واژه « عقل » ساخته شده است .** چون یکی از معانی « اکل » ، بنابر لغت نامه ، « رای و عقل و قوت فهم » است .

« عقل » میان عربها ، نیروی بلعنده و غلبه کننده و نابود سازنده بشمار میرفته است ، چون که اکل ، معنای عقل دارد . ولی در فرهنگ ایران ، اژدها همیشه با دندانهای اوبارنده و از هم پاره کننده و برنده ، نشان داده میشود . به همین علت ، ضحاک ، که در واقع همان الیه قربانی خونی و « پیمان تابعیت از آموزه ایست که حق به حاکمیت دارد » ، خردهای جوان را ، که اصل ابتکار و نوآوری هستند ، باید همیشه فرو بلعد ، تا بتواند حاکمیت خود را دوام ببخشد . کشتن و نابود ساختن مغزهای جوان و نو آور ، برای سلطه میثاق الهی ، ضرورت میرم دارد . در اثر رابطه « دندان و برندگیش ، با پر خاشگری و تجاوز طلبی و خشونت و قساوت » ، ایرانی ، خرد و دین را « اصل زاینده معرفت از خود انسان » شمرد ، نه اصل فرو بلعیدن و اوباریدن عقل ، که گوهرش ، اکل است .

از اینجاست که بینش در فرهنگ ایران ، در نوشیدن از جام جم یا جام کیخسرو ، پیکر متعالی خود را یافت . در اشعار حافظ ، بینش و سعادت ، همیشه با « نوشیدن باده از جام جم » در خرابات پیرمغان (پیرمغان ، سیمرغ است . سیمرغ همان مگا یا میغ یا ابرسیاه بارنده است

که با جام می میآید). کار دارد. در تورات هم، آدم و حوا از درخت معرفت خوب و بد، «میخورند». فرهنگ ایران، این کار را، بُن همه خوشونتگرها و تجاوزگریها میدانست. چنین معرفتی، از بُن، تجاوزگرو خشمناک و قهرآلود هست، و در فرهنگ ایران، نوشیدن و مزیدن (ذوق)، بُن معرفت و سعادت بود. البته کاربرد همین تصویر عقاب و خوردن گوشت (یا آرزوی خوردن گوشت) با منقاربرنده، برای آن بود که اندیشه اصلی فرهنگ سیمرغی، زشت ساخته شود. چنانچه موبدان زرتشتی، در هفتخوان اسفندیار نیز، سیمرغ را که دراصل «خدای مهر» بود، تبدیل به مرغی تجاوزگر کرده اند.

البته این تبدیل سیمرغ، به عقاب و مرغی که اصل قهر است، تأثیر بسیارشومی در تصویر انسان داشت. درواقع، مرغ چهارپری که چهارنیروی ضمیر انسانند، تغییر طبیعت و فطرت میدهند.

قوای گوهری انسان، خشونت طلب و «زدارکامه» و اهریمنی میشوند. گوهرانسان، اهریمنی میشود. این کار، همین تأثیر شوم را در آسمان و «بُن زمان» هم داشته است. سقف آسمان که «بُن مهر» بود، تبدیل به «بُن جنگ و قهر و خشونت و بی مهری» شد. «آسمان» در فرهنگ ایران، «آسمان ابری»، یعنی «آسمان بارانی = اهوره = آور = خور» بود. انسان در پرواز به آسمان یا معراج، از سیمرغ، که خودش همان «ابرسپاه» بود، آبیاری میشد، و همچنین از سیمرغ که درابر سیاهش با «جام می» میآمد، از دست ساقی آسمانی، مستقیماً «می یا شیره جهان هستی» را مینوشید. حتا در همین تخت کاوس نیز، جام می، درپیش کاوس نهاده شده است. اگر چهارعقاب در آرزوی گوشت، پرواز میکنند، او در آرزوی نوشیدن می در آسمانست. اندیشه اصلی، برغم تحریف موبدان، باقی میماند. مرغ چهارپری ضمیر، که بُن انسانست، دربرخورد با تجربیات، از شیره آنها آبیاری میشود، و میروید و به آسمان پرواز میکند تا درانجمن خدایان، همپرس خدایان شود و به بُن آسمانی خود، بپیوندد. این آرزوی رسیدنی هرانسانی بود. ولی دراین داستان، این آرزو، امری محال میشود. کاوس:

از آن پس عقاب دلاور چهار بیآورد و برتخت بست استوار
نشست از بر تخت، کاوس کی

نهاده به پیش اندرون، جام می

در بخش نهم بندهش پاره 131 میآید که: «... آن باد نیکو ... در گذر، چنان سخت دلپذیراست که چون بر مردمان آمد، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن، جان آید. از زمین برآمد تا جام می را که ابر است بوزاند ...». خوب دیده میشود که جام می، همان ابرتاریک یا همان سیمرغست. نام باده در شاهنامه و گرشاسپ نامه، «بگمز» است، که همان «بغ + مس» است که به معنای «خدای ماه، بغ = خدا + مس و ماص و ماز، ماهست» میباشد. **خدا، باده است.** انسان، خدا را مینوشد، و از نوشیدن خدا، آبیاری میشود و میشکوفد. اینست که مستی در فرهنگ ایران، سرخوش شدن از خدا بود. این اندیشه، برغم محال ساختن آرزوی کاوس در رسیدن به معرفت خدائی، در داستان میماند. از سوئی، می، در همین جام می درپیش کاوس، نقد هست، و میتواند هر زمانی آنرا به آسانی بنوشد، و از سوئی دیگر، «غیر نقد بودن آنچه نقد شمرده میشود» در مورد چهارعقاب، نشان داده میشود. ولی کوچکترین اعتنائی به جام می و نوشیدن از جام در رسیدن به معرفت آسمانی کرده نمیشود، بلکه یکسره، نظر خواننده به مسئله «غیر نقد بودن گوشت نقد درپیش منقار» کشانیده میشود.

چو شد گرسنه تیز پرآن عقاب

سوی گوشت کردند هریک شتاب

زروی زمین، تخت برداشتند

زها مون به ابر اندرافراشتند

برآن حد که شان بود، نیرو بجای

سوی گوشت کردند آهنگ و رای

این - آرزوی رسیدن به گوشتی که جلو منقارشان آویزانست - ایجاد «نیروی پرواز به آسمان» را میکند. هرچند گوشت نزدیک به منقارشان آویزانست ولی در اثر همان یک انگشت فاصله، که برغم پرواز، همیشه ثابت باقی میماند، همیشه از خوردن گوشت محروم میمانند. عقابها هرچه میکوشند که گوشتی را که بسیار نزدیک نوک آنهاست، برابند، نمیتوانند، چون برغم پرواز کردن، امکان جنبش آزاد ندارند. امکان حرکت از عقابها گرفته شده است. این گوشتها، برغم آنکه عقابها همیشه پرواز میکنند، همیشه همانقدر دور میمانند که در آغاز بوده اند. آرزوی اینکه نیرو از گوشت بگیرند و از آن کام ببرند، در اثر این نزدیکی و دیدن و بوئیدن آن به آن، میافزاید، ولی همیشه از نیروی پروازشان و توانائی رسیدن به آنها، میکاهد. گوشت، نقد است ولی برغم آنکه نقد است، نمیتوان هرگز به خوشی و

کامبری از آن رسید. این انتقادیست که الهیات زرتشتی از «نقد بودن خوشی در گیتی و امکان رسیدن به بینش به حقیقت» میکند. اوج نزدیکی، درست تبدیل به دوری بی نهایت میگردد. انسان هرچه هم به خوشی و حقیقت نزدیک باشد، برغم همه تلاشهایش از سعادت و حقیقت دورمیانند. رسیدن به سعادت و به بینش حقیقت، خیالی خام و پوچست. سعادت و حقیقت همه چیزها، برغم نزدیک بودن و نقد بودن آنها در گیتی، مزیدنی و بوسیدنی نیستند، و با همه رنجها و کوششها، نمیشود به آنها دست یافت. اینست که در شاهنامه میآید که:

شنیدم که کاوس شد برفلک همی رفت تا بگذرد از ملک

در آغاز داستان دیده میشود که مقصدش، راه یافتن به راز آسمانست. ولی راه یافتن به راز آسمان، چیزی جز «سائقه تصرف آسمان و غلبه بر خدا» نیست. البته بینش در فرهنگ ایران، چنین غایتی نداشته است. «مقصد» در فرهنگ ایران، وصال بُن انسان با بُن کیهان وزمان (یا بُن خدا) است. در سیمرغ، همه بُن ها باهم، جشن وصال میگیرند. «سی مرغ جدا ازهم»، در جشن وصال، «یک سیمرغ» میشود. مسئله بینش، درک آشتی و هماهنگی کیهانست، نه غلبه بر آسمان و تصرف اشیاء، با کاستن آنها به ابزار. این ابلیس است که او را به غلبه یابی بر آسمان میانگیزد. تو همانسان که جهان را گرفته ای، آسمان و خدا و حقیقت را هم میتوانی تصرف کنی!

یکی کارماندست تا درجهان نشان توهرگز نگرده نهران

چه دارد همی آفتاب از تو راز

که چون گردد اندرنشیب و فراز

چگونه است ماه و شب و روز چیست

برین گردش چرخ، سالار کیست

گرفتی زمین و آنچه بد کام تو شود آسمان نیز در دام تو

کاوس با بینش آسمانی، میخواهد بر آسمان و بر خدا، غلبه کند. جهانگیری را باید از زمین به فراخنای آسمان بگسترده. غایت بینش، یافتن قدرت بر زمین و آسمانست. در این داستان، در بینش، چنین گوهری دیده میشود. در حالیکه در فرهنگ سیمرغی، بینش، چنین گوهری نداشته است. بینش بهمنی، بینش برضد خشم و برضد غلبه خواهی و تصرف حقیقت و جهانگیری در همه برآیندهایش هست. بینش، فقط در همپرسی انسان با خدا، همپرسی انسان با آسمان، ممکن میگردد. انسان میخواهد با همه بخشهای گوناگون طبیعت، همپرسی کند و با آنها بیامیزد. انسان در پرواز به آسمان، میخواهد همپرس خدایان بشود، در یک انجمن با خدایان بیامیزد. انجمن «که» مینوی هنج «میباشد، بُن بهم رسیدن و به هم وصل شدن و هم آهنگ شدنست. در کردی «انجامه» که از ریشه «هنج» ساخته شده است، به معنای «لولا» است. انسان و خدا، انسان و آسمان، میکوشند به همدیگر، لولا بشوند. انسان و خدا در همپرسی باهم، لولا میشوند تا بینش، پدید آید. بینش، پیآیند با هم آمیختن خدا و انسانست. کاوس، آرزوی همپرسی با خدا و با آسمان داشت، و به آن رسید. ولی در این داستان، گرانیگاه و گوهر بینش، بکلی عوض شده است. خدا، خدای قدرت شده است (خدا، الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورامزدا شده است و دیگر سیمرغ نیست) که از انسان، بکلی بریده است و کسی حق ندارد به بینش او راه یابد، چون در این صورت، به فکر سرنگون ساختن خدا از قدرتش خواهد افتاد.

از «ارج انسان»

یا از «معراج انسان»

با خردش، به مینو

ارج = سیمرغ درون انسان

هنگامی «معراج»، ویژه برگزیدگان شد،

ارج انسان (= بُن حقوق بشر)، قربانی شد

چرا در فرهنگ ایران، انسان یا «من»، در اندیشیدن و منیدن، مرغ چهارپری میشود، که به معراج میرود، و به سیمرغ، یا

خدا، یا «بُن آفرینندگی جهان وزمان» می پیوند؟

منیدن، یا اندیشیدن در پژوهدیدن، معراج به مینو، یا آسمانست

من (= مینو یا تخم) در روئیدن و بالیدن، مینو (= آسمان) میشود

« فروهر» که یکی از نیروهای انسانست، به معنای « فرازرویاننده و فرازبالاننده » است ، که « نیروی معراجی بُن انسان یا - منه - به بُن کیهان وزمان » است

1- منی کردن، دراصل،

به معنای « اندیشیدن فرد انسان، در جستجو کردن » است

اندیشیدن ، فرابالیدن وجود انسان و « فروهر شدن » است

انسان در اندیشیدن ، فرامیروید ، که « فرَ وَرَد، یا فروهر» باشد و فروهر یا سیمرغ یا « ارج» میشود

« وخش » که روئیدن باشد، به معنای « روح و کلمه » نیز هست

« روح » ، اوج رویش از تخم تاریک در زمین (مینو) است

2- منی کردن جمشید در شاهنامه ،

به معنای ادعای خدائی کردن ، و منکر وجود خدا شدن است

چگونه معنای واژه « منی کردن» ، واژگونه ساخته شد ؟

چرا « منی کردن » که « اندیشیدن با خرد انسان بود »

متضاد با « شناخت یزدان » شد ؟

« منی کرد » آن شاه یزدان شناس

« یزدان به پیچید » و شد ناسپاس

شاهنامه درباره جمشید

چرا « منی کردن = اندیشیدن » ، « منی کردن بر ضد خدا » میشود ؟

« من » ، به معنای « وجود اندیشنده » هست

چرا در شاهنامه ، در داستان جمشید ، « منی کردن » ، به معنای واژگونه اش در فرهنگ ایران ، بکار برده شده است ؟ اغلب گزارندگان داستان جمشید ، بیخبر از این نکته ، برای دفاع از ارزشهای اخلاقی حاکم ، به زشت ساختن این کار فرعونى گونه جمشید می پردازند ، و غافل از آنند که « خرد انسان » را که فرهنگ ایران، کلید همه بندها میداند ، میکوبند و زشت و طرد میسازند . با نفرین « منی کردن » ، نا آگاهانه ، « اندیشیدن انسان » را نفرین میکنند . « منی کردن » ، به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن مستقل فرد است . سرچشمه آزادی ، اندیشیدن بر بنیاد جستجو کردن خود، و زادن اندیشه ، از بن خود است ، نه ترجمه کردن اندیشه ها ، و یا دزدی کردن اندیشه ها، و بنام خود قلمداد کردن آنست . با نفرین « منی کردن » ، این دعوی بیجا کرده میشود که اندیشیدن ، « کبر و نخوت بی اندازه » میآورد، و به انکار خدا میانجامد . آنها هرگز از خود نمی پرسند که چرا در شاهنامه ، معنای « منی کردن » ، صد وهشتاد درجه ، تغییر سو داده است . چه کسی ، معنای « منی کردن » را وارونه کرده است ، فردوسی یا موبدان ؟

« منی کردن » ، در پهلوی و دراوستا و در سانسکریت ، به معنای « پژوهش کردن و اندیشیدن » است . نخستین انسان

در سانسکریت « منو = مانو » نام دارد، که به معنای « اندیشنده » است . بنا بر قانون مانو، در سانسکریت ، براهما ، خدای هند ، خود را به دویخش نروماده تقسیم میکند ، و از آن، دو « مانو = منو = من » یا جفت اندیشنده زن و مرد بوجود میآید. به سخنی دیگر، انسان (هم زن و هم مرد) که گوهر وجودش، اندیشیدنست ، از کثرت یابی وجود خود خدا ، پیدایش می یابد . خرد انسانی ، امتداد و گسترش خرد خدائست . و در فرهنگ ایران، همانند فرهنگ هند ، از « مهر گیاه » ، یا « همآغوشی بهرام و سیمرغ » که همان « مهرورزی بهرام و ارتا فرورد باهم » باشد ، جفت انسانی ، که جم و جما باشند ، پیدایش می یابند . انسان ، روئیده از « بهمن = مانمن یا مننه » است ، که در « بهروز و سیمرغ ، یا اورنگ و گلچهره » نخستین شکل خود را پیدا میکند . انسان (زن و مرد باهم) ، از بهمن (هومان) ، که خرد بنیادی کیهانست ، و همسرشت با اوست ، پیدایش می یابد . انسان ، از تبار خدایانست ، و خرد انسانی ، همگوه خرد خداست . خرد انسانی ، در تنش و کشمکش یا در تضاد با خرد خدائی نیست . انسان، ظالم و جاهل نیست. انسان، نیاز به واسطه برای وصال با خدا ندارد. در آفرینش، خرد بنیادی خدائی ، در انسانها ، پخش میشود و میگسترده . انسان در اندیشیدن، گوهر خدائی و آسمانی خود را درمی یابد .

پرسیده میشود که چرا در شاهنامه ، درست معنای واژگونه « منی کردن » در مورد جمشید ، که نخستین انسان (مانو = من) در فرهنگ سیمرغی بوده است ، بکار برده شده است ؟ چرا از منیدن مانو = جمشید ، نخوت و کبر، و انکار خدا،

پدیدار میشود، و چرا خرد و خواست انسان، متضاد با خرد و خواست خدا میشود؟ اهورامزداى موبدان زرتشتی، باهورامزداى هخامنشیان و خرمَدینان، تفاوت کلی داشته است. یک نام، به دو تصویر متضاد از خدا، داده میشود است. **اهوره مزدا** که (اوره = ابر، مزدا = ماه روشن. ماه، اصل روشنی و بینش، یا خرد تابنده بوده است) باشد، **دراصل، همان سیمرغست**، که هم ابرسیاه بارنده (= آب) و هم ماه روشن (= تخم) است. ماه، خوشه کل تخمهای زندگان بود، و با ابری که سرچشمه آست، وقتی آمیخته میشوند، اصل زاینده و روینده و روشنی جهان شمرده میشوند. از این روهرجانی، که تخمی از خوشه ماه است، سیمرغ (= منه) و بهمن (= منه) + مانمن (= مینوی مینو) را در درونش دارد. انسان، تخمی از خوشه سیمرغ (= ماه) است، که روزی، خودش میروئد و خوشه میشود. انسان، چون «دانه» ای از خوشه خداست، خودش، اصل «دانائی» است. پیدایش «دانه»، «دانائی» است. پیدایش «ارپ» که جو است، «عرف» یا عرفان است. انسان که خودش مینو و مانو بود، خودش میروئید و به آسمان می بالید، و مینو= آسمان میشود. در این راستا بود که انسان، میاندیشید، که خودش با اندیشیدن و خواستن، میتواند، گیتی را بهشت و مینو کند. آسمان را بزمین آورد. از منیدن، که اندیشیدن با خرد و خواستن خود باشد، گیتی را مینو میکرد. ولی در الهیات زرتشتی، انسان با خردش، حق نداشت به **معراج** اندیشه = به مینویا به آسمان، برود. چنانچه جمشید در شاهنامه، به یاری دیوان تباهاکار، به آسمان پرواز میکند. خرد پیروز جمشیدی، همکار دیو تباهاکار میشود. از این پس، پروازهر انسانی به آسمان، کار دیوی میشود. انسان، توانائی پرواز به بینش متعالی را ندارد. انسان، تخم خدا نیست که به «خوشه خدا» بپیوندد. انسان با الهیات زرتشتی، بی ارج میشود، چون نمیتواند «عروج» کند. به معراج بینش رفتن، و با آن بینش، «درگیتی مینوساختن، خویشکاری خداست، نه انسان» خرد و خواست انسان، امتداد و گسترش خرد و خواست اهورامزدا نیست، بلکه ضد آنست. خرد و خواست انسان، در اندیشیدن و خواستن، برضد بینش و خواست اهورامزدا، برمیخزد، و از او، سرپیچی میکند. این تصویر الهیات زرتشتی از خدا که در شاهنامه هم بازتابیده شده، برضد تصویر اصیل فرهنگ ایران از خدا بود. خرد و خواست چنین انسانی، دیوی هست. **به آسمان رفتن در بینش، برابر با «نیروی ساختن بهشت یا مینو در گیتی» بود.** مینو، هم به معنای «آسمان» وهم به معنای «بهشت» است. خردی که به آسمان عروج میکند، آسمان را بر روی زمین میآورد.

از آن پس، انسان حق نداشت با خرد و خواستش، در دنیای گذران و فانی (سکولار) مینو یا بهشت بسازد. این کار، خویشکاری اهورامزداى موبدان، در فراسوی گیتی گذرا هست. بدینسان، منی کردن جمشیدی، منی کردن یا «خود را خدا دانستن و سرپیچی از خدا کردن» هست. در داستان آدم و حوای ادیان سامی، آدم و حوا، از باغ عدن یا بهشت که الهه آنرا ساخته، طرد و تبعید میشوند. در داستان جمشید، انسان، چون خرد و خواست بهشت ساز دارد، چون خودش را اهوره مزدا میداند، بوسیله ضحاک (که اصل زدار کامگی در شاهنامه است) به دونیمه اره میشود، چون اهوره مزدا، نباید زدار کامه باشد. جمشید میتواند با خرد و خواستش، درهمه جا، بهشت (خرداد و مرداد) را بسازد. اینست که این خرد و خواستش، باید از او حذف گردد. این خردش، این «من» یا «نیروی اندیشنده اش» باید از او بریده و حذف گردد، تا باز به اندیشه بهشت سازی درگیتی و سکولاریته نیفتد. خردش باید از جانش اژه گردد. جان و خرد در فرهنگ ایران، از هم جدا ناپذیر بودند. بدینسان، دوخرد و خواست متضاد باهم، رویاروی هم پیدایش می یابند. طبعاً یک خرد و خواست باید قربانی کرده شود. انسان و خدا، از هم بریده شده اند، و تصویر روئیدن انسان از خدا (= مهر گیاه = بهروزو سیمرغ = اورنگ و گلچهره = مردم گیاه)، بکلی طرد میشود. بینش، در واقع، تنش و کشمکش و رقابت و نبرد، میان دوگونه بینش و دوگونه خرد و دوگونه خواست میگردد. یک بینش، استوار بر «پیش دانشی» میشود که «هرویسپ آگاه، از همه چیزها، پیشاپیش آگاهست»، و بینش دیگر، «پس دانشی» است که همه چیزها را، پس از جستجو و آزمایش، میتواند بداند. اهورامزداى موبدان، اصل «پیش دانشی»، و اهریمن، اصل «پس دانشی» میگردد. بدینسان، منیدن که «اندیشیدن بر پایه جستجو کردن و آزمایش کردن بود»، اهریمنی میگردد.

«پس دانشی» که هر دانشی و هرگونه پیشدانشی را، پیآیند «جستجو و آزمایش» میداند، خواه ناخواه، وحی و کتاب مقدس را، پیشدانشی میداند که هر انسانی، حق دارد آنرا بیازماید، و بینش را پیآیند اصل جستجو میداند. این اندیشه، با مفهوم «پیشدانشی اهوره مزدا» سازگار نبود، چون پیشدانشی اهوره مزدا، بر اصل «روشنی، همیشه از روشنی برمیخیزد» قرار دارد، ولی «بینش از جستجو»، بر اصل «رویش و زایش بینش از تاریکی جستجو و آزمایش» قرار دارد. بدینسان، جمشید که بن انسان بود و گوهر هستیش، منیدن بود، اهریمنی میگردد. چون منیدن= منی کردن، «اندیشیدن بر پایه پژوهیدن»، یا «زایش و پیدایش روشنی از تاریکی» است. اندیشیدن بر پایه جستجو و آزمایش خود، سر پیچی از «همه دانی خدا، بدون جستجو و آزمایش» میگردد. اهوره مزداى زرتشتی، نجسته، میداند. جستجو و طلب، گوهر خدا نیست.

در حالیکه در فرهنگ ایران، جویندگی، گوهر خداست. این خداست که در بُنِ هراسانی، اصل جویندگی میشود. ولی دانستن اهوره مزدا (ویهوه و پدر آسمانی و الله)، نیاز به جستجو و آزمون « ندارد. بهشت زرتشتی را، فقط بر پایه « پیش دانشی خدا » میتوان ساخت، نه بر پایه « منیدن = رسیدن به بینش از راه جستجو و آزمایش ». این اندیشه، بنیاد همه گونه حکومتها، بر پایه بینش یا شریعت یا حکمت الهی هست که علم به همه حقایق دارد، و بی نیاز از جستجو است. بنا بر این در اهورامزدا و اهریمن موبدان، دو گونه خرد و خواست، باهم روبرو شدند.

در فرهنگ سیمرغی، اندیشیدن و « خرتیدن = خرد ورزیدن » و خواستن بر شالوده خرد زاینده و جوینده، رفتن به معراج و پرواز کردن به آسمان، و وصال با سیمرغ یا اهورامزدا بود، و در الهیات زرتشتی، چنین معراجی از خرد جستجوگر، سرپیچی از اهورامزدا و شیوه بینش بود. اینست که منی کردن در این داستان، برابر با « سرنگون ساختن اهورامزدا، و نشستن انسان بجای اوست »:

یکایک به تخت مهی بنگرید
بگیتی، جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس
یززدان به پیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید
چو من نامور، تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم

چنان گشت گیتی که من خواستم

خور و خواب و آرامتان از من است
همه پوشش و کامتان از من است
به دارو و درمان، جهان گشت راست
که بیماری و مرگ، کس را نکاست
شمارا زمن هوش و جان در تن است
بمن نگرود هر که، اهریمن است

در فرهنگ زرخدائی، دین، ربطی به ایمان آوردن و گرویدن نداشت، چون دین و بینش هر کسی از خود او زائیده میشود. ایمان و گرویدن، با « برگزیدگی یک واسطه برای رسیدن به معراج یا بینش » پدید میآید. همچنین مفهوم اهریمن، یک مفهوم زرتشتی است، و در زرخدائی، اهریمن، همان بهرام است.

از این گذشته، جمشید در فرهنگ، بُن همه انسانهاست و یک شخص ممتاز و جدا نیست که همه مجبور باشند به او بگروند. اینها همه مسخسازیهای الهیات زرتشتی است. چنین جمشیدیست که میگوید:

گرایدون که دانید من کردم این مرا خواند باید جهان آفرین

در فرهنگ زرخدائی یا سیمرغی، جمشید، فرزند بهرام و سیمرغ، یا بسخنی دیگر، فرزند خدا بود، و نیازی به این ادعا نداشت و نیازی به مجبور ساختن مردمان به گرویدن به خود نداشت، چون همه مردمان، جمشیدی بودند. در داستان جمشید در شاهنامه، واژه « منیدن یا منی کردن » که اندیشیدن باشد، بکلی واژگونه ساخته شده است، و اندیشیدن با خرد انسانی، اهریمنی ساخته شده است.

بدینسان در این داستان، واژه « من » که « اندیشیدن و خواستن بر پایه جستجو کردن خود انسان » است، و با آن « خرد انسان، و خواستی که از خرد انسان برخیزد »، نفرین ساخته میشود. انسان، حق ندارد با خرد و خواستش به بهشت ساختن از گیتی، و خوشزیستی و دیر زیستی (خرداد و مرداد) بیندیشد.

بدینسان « ارج انسان dignity = Wuerde » از انسان، سلب میگردد. ارج انسان، در توانائی او، به « رفتن به معراج بینش » است.

اینست که در داستان گذر جمشید (درگزیده های زاد اسپرم، که موبدان، جایش، زرتشت را نهاده اند) از رود وه دائیتی، بهمن که خرد بنیادی جمشیدی باشد، پیدایش می یابد و جمشید به انجمن خدایان برای همپرسی با خدایان میرود. از این گذشته، در کردی، ارج (

نارج) که همان ارج باشد، به معنای «خیزران» است، که «نی» میباشد. بلندی نی یا نیزه، ضرب المثل بوده است (نی چکاد). ارج انسان، در نیروی او در بنش نهفته است که میتواند به معراج برترین حقایق برود، و خودش بیواسطه با خدا، بیامیزد. معراج، حرکت بُن انسان، به بُن جان و زمانست. این همان اشتیاقی نای بریده از نیستان به نیستان است، تازسر، درآمیزش با بُنش، آفریننده شود.

من = برای نگهبانی همه جانها(خدا) میانیدیشد

هریک از ما، این واژه «مَن» را صدها بار در شبانه روز بکار می بریم، ولی از معنای اصلی آن بیخبریم، و معنای آن را جد نمیگیریم و بسیار خوارمیشماریم. چرا؟ در هزوارشها، رد پای معنای اصلی آنرا که امروزه به کلی فراموش شده، می یابیم. از سوئی می یابیم که در هزوارش «منا = manaa» در پهلوی به معنای «شاهی کان shaahikaan» است که امروزه بشکل «شایگان» سبک شده است. شاه، نام ویژه سیمرغ بوده است و شاهیکان، به معنای «زهدانست که سیمرغ در آنست». «من»، زهدان یا تنی هست که سیمرغ در آن پرورده میشود. از سوئی میدانیم که «گوهر»، به معنای شاهین یا مرغ چهارپراست (مراجعه شود به یونکر). از سوی دیگر، در یوستی دیده میشود که «منا mannah» که در سانسکریت maanas و در هزوارش مینشن minashn هست، همچنین برابر با بهمن bahman یا وهمن vahman گذارده میشود. پس دیده میشود که «من» مانمن Maanman یا مینوی مینو هست که همان وهومن است که تخم همه تخمها، اصل همه جانها و انسانهاست. و این مانمن یا مان درست همان «جام» است که در «جام جم» در ادبیات ما زنده مانده است. جام جم، چیزی جز «خرد بنیادی» و

کیهانی بهمنی «نیست که در بُن هراسانی هست و با آن میتواند جهان را ببیند. این خرد، اصل ضدخشم و قهر و زدار کامگیست. برای «بهمن» که اینهمانی با روز دوم دارد، بارید، آهنگ یا دستانی بنام «آئین جمشید» ساخته است. به عبارت دیگر، شیوه بینش جمشید، همان «منه = بهمن» بوده است. آئین جمشید یا نخستین انسان در فرهنگ زنجائی (جمشید)، همان «منو» در سانسکریت است. جمشید، یا بُن همه انسانها، وجود اندیشنده بوده است. البته «maanas» در سانسکریت دارای طیفی از معانیست 1- خرد 2- وجدان 3- حس 4- خواست. در بُن انسان، بهمن یا منه یا مینوی مینو یا جام جم هست که زهدان تخم سیمرغ یا هماست، که در اندیشیدن (اندی + شیتن = گسترش تخم)، فرامی بالذ و به معراج میرود. «فروهر» که همان «فر + ورد» باشد به معنای «فرا بالیدن و نیروی متعالی وجودی» است. انسان، تخمیست که در زهدان تن، تبدیل به مرغ چهارپری میشود که به سیمرغ یا خوشه اصلی جانان می پیوندد، و این در خرد ورزیدن (خرتیدن) یا اندیشیدن، صورت می پذیرد. اندیشیدن، پرواز گوهر انسان به آسمان (آس + مان = مینوی مینو) و پیوند یافتن مجدد با اصل است.

از این سراندیشه، که وجود «نیروی تعالی بخش یا فروهر در انسان» باشد، ارزش انسان مشخص میگردد. انسان، ارجمند است، چون دراو گوهر بالنده و پروازکننده و متعالی بسوی خرد کیهان آفرین یا بهمن هست. «فروهر» که همان «سیمرغ در آشیانه تن» هست، «ارج» هم نامیده میشده است. انسان، دارای ارج است، چون گوهر او، تخم سیمرغ یا هماست. «ارج» یا فروهر، نیروی فرازبالاننده در گوهر انسانست. ارج، همان گوهر است که مرغ چهارپرمیباشد. در انسان، تخم خدا هست، و اندیشیدن و خردورزیدن، همین «پرواز بسوی اصل آفریننده و سامانده کیهانی» و «وصل با آن»، و «بازگشت از آن» است. انسان، ارجمند است. انسان، دارنده «ارج» است. «ارج»، نام پرنده «قو» است، که در فرهنگ ایران، یکی از پیکریابی های «سیمرغ» بوده است. طاوس هم، پیکریابی دیگر سیمرغ است. همچنین «تذرو» هم، پیکریابی سیمرغست. اینست که یزیدیان در کردستان، خدا را، «ملک طاوس» مینامند، و کردها، خدا را، «هوما» یا هما مینامند که همان سیمرغ باشد. نام قو یا غازوحشی، در کردی «سی» هست.

بنا بر این واژه «سیمرغ»، از یکسو، میتواند به روایت عطار، معنای «سی تا مرغ» را داشته باشد که بیان خدای زمان بودن و «همآهنگی کل خدایان ایران» است، و از سوی دیگر، میتواند، به معنای «سه مرغ» باشد، که بیان «سه تا یکتائی بُن زمان و جهان» است، و بالاخره میتواند به معنای «مرغ قو یا ارج» باشد، که نماد صعود و عروج بر آسمان و کوچیدن است. اساسا واژه «عروج» و «عَرَج»، معرب همین واژه «ارج» است. در عربی گفته میشود: «عرج السلم»، از نردبان بالا رفت. البته خود واژه «سلم» که به معنای نردبانست، همان واژه «سی ریمه sairima» در اوستا است، که به معنای «سئنا = سه نی» است. سیمرغ، که «سلم» باشد، بخودی خود، نردبان بالارفتن به آسمان، به مینوی مینو یا بُن زمان و جهانست. نردبان را از نی و خیزران و بامبو میساخته اند. «عروج» در عربی، دارای معنای، بلندگردیدن و برآمدن، به بالا بردن، به آسمان بردن، بالارفتن، و مقابل با واژه های نزول و هبوط، و صعود و ترقی» است. انسان، ارجمند است، چون گوهر او، سیمرغ یا فروهر است، که همان مرغ چهارپرمولوی باشد، و در اندیشیدن و

بینش و شادی و سماع، به بُن آسمانیش، به معراج می‌رود. در «مدارج النبوة» می‌آید که: «از اخص خصایص و اشرف فضایل و کمالات و ابهر معجزات و کرامات، تشریف و تخصیص الهی جل و علا، مرآن حضرت - محمد - را به فضیلت اسراء و معراج است که هیچکس از انبیاء... را به آن مشرف و مکرم نگردانیده و به جایی که او را رسانید و آنچه او را نمود، هیچکس را نرسانید...». آنچه را مدارج النبوة، تنها ویژه رسول الله، محمد میدانند، فرهنگ ایران، ویژه **هرانسائی** میدانست، و «معراج بینش و اندیشه» که بیان «آمیزش انسان با بُنِ خدائی» بود، بیان «ارج انسان» بود. نفی ویژگی رفتن به معراج از هرانسائی، نفی «ارج انسان dignity of human being» بطور کلی بود. نفی وانکارچنین نیروئی در انسان، بیان سلب «ارج انسان از انسان» بود، و این کار با میترائیسم و الهیات زرتشتی در ایران، شروع شد و به یهودیت و مسیحیت و اسلام به ارث رسید. داستان جمشید و کاوس، و پروازشان به آسمان، بیان همین گرفتن حق معراج از انسان، و سلب «ارج از انسان» است.

«هما» در شاهنامه دختر «بهمن» شمرده میشود. سیمرغ، نخستین پیدایش از بهمن (= هومان = هخه من) بوده است. انسان، گرانبهاو شایسته و ارزشمند است، چون در بُنِ هستی اش، «ارج» یا «سیمرغ» یا «هما» هست. به همین علت نام این خدا در فارس «ارجنه، یا همان ارژنگ» بوده است. واژه ارزو ارزه و ارج و ارغ و ارگ و ارخه و هرک و هخه، همه یک واژه اند، ولو آنکه امروزه، مفاهیم گوناگونی شده اند، که در واقع برآیندها و رویه های همان تصویر سیمرغند. واژه ارزانی **arzani** درست به معنای **dignus** است که همان (**dignity of human being** در انگلیسی است. «ارزانی»، در اصل به معنای لایق و سزاوار و مستحق و قابل احترام و شایسته است، چنانکه فردوسی گوید:

گرایدون که هستم زارزانیان مرا نام کن تاج و تخت کیان
یا در شعر:

در ازل هرکس به فیض دولت، ارزانی بود تا ابد جام مرادش، همدم جانی بود
این واژه «ارج = ارک = ارگ = ارز = حرکت»، به بهمن و سیمرغ (ارتا فرورد) هردو اطلاق میشده است، چون هردو، بُن کیهان و زمان و جان و انسان هستند. مثلاً «حَرَک»، به «بادروج» اطلاق میشود (ذخیره خوارزمشاهی) که گل بستان افروز باشد، که گل ارتافرورد یا سیمرغست، و با آن، اینهمانی دارد. نام همین گل در صیدنه ابوریحان، فرخ است که نام خدای ایران، و معشوقه حافظ درغزلش در نیایش «فرخ» هست. وارشن و ارکمن (مینوی ارشه یا ارکه)، از نامهای بهمن هستند. ارتافرورد، یا سیمرغ (حرک = ارک)، نخستین پیدایش بهمن است که اینهمانی با بهمن (هومان) دارد. این اندیشه در شاهنامه تبدیل به تصویر هما میشود که دختر بهمن است. **بهمن و هما**، **بُن هرانسائی هستند**. در نائی، دیده میشود که «ارک»، به محور و قطب چرخ ریسندگی که پره های چرخ روی آن قرار دارند، گفته میشود. به سخنی دیگر، **بُن انسان، قطب و محور است که همه چیز، گرد آن میچرخد**. و این واژه در کردی به شکل «هه رک» درآمده است، که ریشه واژه «حرک، حرکت» در عربیست. **در بُن انسان، بهمن و سیمرغ، اصل جنبش و حرکت، قرار دارد.** «بُن انسان» است که «اصل جنباننده و راه اندازنده و مبتکر حرکتی» است.

البته قو، که همان «ارج» یا سیمرغ باشد، در سانسکریت به آن **hansa** گفته میشود. و معانی آن در سانسکریت، گواه بر عظمت و شرافت «بُن انسان» در فرهنگ ایرانست، چون آنچه در ایران، سرکوبی شده است، در سانسکریت نگاهداشته شده است. این واژه، دارای معانی 1- روح اعظم + روح انسان + آفتاب + ذهن یا دماغ + عارف + دل + ارا به... است. همچنین **هنسه**، به مرغ افسانه ای گفته میشود که افشرده سوما یا شیر را، از آب جدا میکند. جدا کردن آبگونه ها، چون اصل آمیزش باهمند، از همدیگر، بیان اوج نیروی «شناخت» است. کسیکه میتواند، شیر دوگاو را که باهم آمیخته اند، از هم جدا کند، اوج توان را در رسیدن به بینش دارد. البته، ارا به، نشان حرکت آفرینندگی درهما هنگی است. در فارسی، به این پرنده «قو» گفته میشود که در اصل «غو» باشد، و به معنای «فریاد شادی» است. چنانچه واژه «غوغا» بر آن گواهد است. همچنین در گیلکی به این مرغ، «کالاگن یا کالاکن» گفته میشود. کلا کن، باید به معنای «کله + کن» = **خنده بزرگ** باشد، چون این مرغ، هنگام پرواز و کوچ یا حرکت (ارک = حرکت) از جایی به جایی، آواز شادی بر میآورد و غوغا میکند. این همان ندای قو **hansa Naado** در سانسکریت است که «ندای مقدس» باشد. سیمرغ که در بُن هرانسائی آشیانه دارد، در هنگام اندیشیدن، عروج میکند، یا به معراج (که باز از همین ریشه - ارج - برآمده است) می‌رود و در این معراج، شادی میکند و با بانگ بلند، آواز میخواند. این مرغ، جزو مهمانان زمستانی سواحل شمال ایرانست. و نامش به لاتین **cygnus** است که رد پای سیمرغ = سین را حفظ کرده است. «تواءمان بودن حرکت و شادی»، بیان همان فلسفه بهمنی است که «بینش شاد» و

خرد خندان « خوانده میشود . بُن آفریننده جهان ، حرکت شاد، اندیشه شاد ، « وشتن » ، رقص (هر چیزی رقصان، تکوین می یابد) است . **مولوی** ، جان انسان را همین مرغابی میدانند که او را از آتش (تخم = مینو) به آب (ابرآسمان = سیمرغ) **نردبانی** میکند .

عجب **مرغابی** آمد جان عاشق که آرد آب ز آتش ارغانی
ز آتش یافت ، تشنه ، ذوق آب کند آتش به آبش ، **نردبانی**

بهمن (هومان) و هما که باهم ، بُن آفریننده کیهان و محور و قطب (قطب = بهی) زمان و جانند ، بُنِ هرنسانی هستند . این را فرهنگ ایران، « ارج » میخواند . انسان ، ارجمند است یا به عبارت دیگر ، بُن آفریننده جهان هستی و جان ، در میان او هست . انسان میارزد ، چون دارای ارج است . قدرتی و خدائی این شرافت و عظمت را به او به کرامت نمیدهد که هر وقت خواست بتواند از او پس بگیرد ، بلکه این « ارج » ، بُن وجودِ هرنسانی هست . کاربرد واژه « کرامت انسان ، بجای ارج انسان » که از آیه قرآنی گرفته شده است ، اصالت را از انسان میگیرد . « لقد کرّمنا الانسان » در قرآن ، به پدیده « خلیفه بودن انسان » میکشد، که برضد اصالت انسانست .

سرچشمه آفرینندگی و بینش و حرکت و عشق و ساماندهی ، در بُنِ هرنسانی است . **خلیفه بودن** ، بیان **طرد ابتکار و نوآوری** است . خلیفه بودن ، به معنای « ازدیگری بودن = در پس دیگری بودن » است ، نه « از خود بودن » ، و نه « از خود، مبتکر بودن » . با اصطلاح « ارج انسان » ، آشکارا گواهی داده میشود که : انسان « از خودش ، از بُن خودش » ، هست .

او از خدائی ، به این کار و آن عمل ، گماشته و مأمور نمیشود . خدائی ، برای او « تکلیف » معین نمیکند . او ، سرچشمه حقوق و قوانین است . خدائی ، به او امر و نهی نمیکند ، چون اصل خرد ضد قهر و خشونت و بیم آوری ، که بهمین است در بُنِ خود او هست . او ، اصل اندیشیدنست ، که بر پایه آن ، « میخواهد » و « برمیگزیند » ، و « همپرسی با دیگران میکند » ، و میتواند بهشت را در گیتی ، مانند جمشید که بُن اوست ، بسازد و « سامان بدهد » . از این رو هرنسانی ، خود را « من » میخواند، و خویشکاریش ، « منی کردن » است . **واژگونه ساختن معنای این اصطلاح در تاریخ ایران از سوی موبدان زرتشتی، بهترین گواه بر سرنگون ساختن فرهنگ ایران بوسیله موبدان زرتشتی میباشد** . خوار کردن و بی ارزش یا کم ارزش ساختن « من » ، یگراست به « نفی من ، نفی خواست من ، و نفی خرد من ، و اصالت انسان در بینش، و حق او به سامان دادن اجتماع » میکشد . این معنای واژگونه « منی کردن » ، میراث شوم این آخوندهای زرتشتی است، که در ادبیات ما و ادبیات عرفانی و مذهبی ما باقیمانده است . همین اندیشه است که فروبلعیدن مغز جوانان (خردهای نواندیش و جستجوگر) بوسیله ضحاک میکشد .

در داستان جمشید ، که نخستین انسان در فرهنگ سیمرغی ایران بوده است و بُن یا فطرت هرنسانی را معین میسازد ، معنای متعالی و ارجمند « منی کردن » واژگونه ساخته شده است . در این داستان ، منی کردن انسان ، به « انکار خدا » و « دعوی خدائی انسان » میکشد اندیشیدن خردِ انسان به گیتی ، برای نظام دادن به آن ، طبق خواست تراویده از خردش ، شوم و ضد دینی میشود ، چون میکوشد که به یاری دیوان تباهاکار، به آسمان بینش یزدانی عروج کند، و زندگی را تبدیل به جشن در گیتی کند . پرواز به آسمان (مینو) ، اینهمانی با آفریدن بهشت (مینو) در گیتی داشته است . در همین واژگونه سازیِ معنای « منی کردن » ، تاریخ واژگونه ساختن « فرهنگ اصیل ایران » بجای مانده است . چنانچه در بالا آمد ، بطور کوتاه میتوان گفت که منی کردن یا « منیدن » در پهلوی و اوستا ، به معنای « اندیشیدن بر پایه پژوهش کردن و جستجو کردن » است . آزادی ، هنگامی هست که انسان بتواند، خود بجوید و بر پایه جستجوی خود بیندیشد و زندگی کند و اجتماع را سامان دهد . بدون آزادی جستجوی فردی ، در اجتماع ، آزادی افکار و ادیان و عقاید و احزاب وجود ندارد . هنوز در کردی « منی کردن » به معنای کاوش کردن و پژوهش کردن است . البته « منی کردن » به معنای « اندیشیدن از بُن وجود نیز هست » . خود « اندیشیدن » ، که در پهلوی « اندیشیتن » است ، به معنای گستردن و پهن کردن « اند » است و « اند » که پیشوند نام دیگر بهمین ، « اندیمان » یا « هندیمان » است، معربش همان « حنطه » عربیست، و به معنای « گندم و تخم » است . **اندیشیتن ، گستردن ، تخم نهفته یا بُنِ درون انسان است که مینوی مینوی انسان (= بهمین) است . پس اندیشیدن ، پیدایش بُنِ بهمینی و همائی از انسانست** . اندیشیدن ، مستقیم و بلاواسطه ، با بُن انسان و با بُن هستی و زمان کار دارد . خرد، نیاز به واسطه (رسول و کتابهای مقدس و ایدئولوژی حقیقی) ندارد . خرد ، از بُن جهان هستی و زمان ، آباستن است و میتواند آنرا بزاید و آشکار سازد . ایمان به هرواسطه ای ، قربانی کردن بُن یا فطرت و طبیعت انسان و گرفتن اصالت از انسانست .

نفی « من » ، تنها « نفی خود » نبود

بلکه « نفی خواست و معنا و خرد خود » هم بود

واژه « من » ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، « خودی خود»، یا گوهرهستی انسان را ، با « خرد و خواست برخاسته از خرد و مهر» ، اینهمانی میداد . جان و خرد ، در فرهنگ ایران از هم جدا ناپذیرند . در « من » ، جان و خرد با هم آمیخته اند . در سغدی میتوان دید که به تصمیم و عقیده و نظر و مقصد ، « فرمان خرد + فرموده خرد » میگفته اند (maan -parmaan + maan-parmaate). « مان » ، در سغدی ، به معنای فکرو دل و خاطر است . مان و من ، در سغدی و فارسی و سانسکریت ، همان mind+meaning انگلیسی هستند . واژه « معنی » عربی نیز ، معرب همین « منی و مانا » میباشد . انسانی که خود میجوید و میاندیشد ، یا می مند ، « معنا » دارد ، معنا پیدا میکند ، معنویست . زندگی انسان در « منیدن » ، « معنا » می یابد . انسان از ایمان آوردن به آموزه و رهبری فراسوی خود ، معنوی نمیشود ، بلکه از « منیدن خود » ، از بُنِ جانِ خود اندیشیدن (= از پیوند جان و خرد با هم) ، معنا پیدامیکند و معنوی میشود . از همان اصطلاح « مان- پرمان » سغدی که به معنای « تصمیم » است ، میتوان دید که خواست و تصمیم انسان ، برخاسته از خرد (= مان) است . « فرمان » ، معنای امر و حکم را ندارد ، بلکه بیان « خواستیست که از بُنِ خرد در انسان ، میتراود » . تصمیم گرفتن و خواستن ، از خرد ، سرچشمه میگرفت و چنین خواستی ، فرمان نامیده میشد . در آغاز شاهنامه ، این سرش است که تصمیم یا فرمان را ، از بن انسان ، یا بهمن یا « منه » ، میآورد و در گوش (کیومرث) پنهانی ، زمزمه میکند . فرمان ، خواست خرد بنیادی انسان (بهمن = منه) است . اینست که با خوار کردن و زشت ساختن و بی ارزش ساختن « من » ، در همان اصطلاح « منی کردن = نخوت و کبر و خودخواه شدن » ، خرد انسان و تصمیمات خردمندانه اش ، بکلی بی ارزش و زشت و خوار ساخته میشود . روزگاری واژه « من » ، ارج به انسان می بخشید ، و انسان را به خرد مند بودن در هر کاری و هرخواستی ، دلبسته میساخت . ولی امروزه هرانسانی در کاربرد واژه « من » ، میترسد که به خودخواهی و کبر و نخوت ، متهم ساخته شود . او باید همیشه « خود » را زیر « مائی » ، یا بی منی « ، یا « از خود گذشتگی » یا « خواست طبقه و ملت و امت » پنهان کند . « خود و من » ، بیخرد است . خود ، بسود جامعه و دیگران میاندیشد . خرد انسان ، فقط در خدمت خود پرستی است . این تصویر فرهنگ ایران ، از « من » نیست ، که گوهرش ، آنست که به پاسداری جان یا زندگی بطور عمومی بدون کاربرد قهر و خدعه ، بیاندهد .

گزیده های زاداسپرم

ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366

مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان

انتشارات توس

روزهزمزده ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد

صیدنه ، تالیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار

کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی از: درویش

Handbuch Der Zendsprache von Ferdinand Justi

اسطوره آفرینش در آئین مانی دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور

فرهنگ پهلوی به فارسی دکتر بهرام فره وش

زند وهومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان

ترجمه صادق هدایت

بنداهش ، فرنبغ دادگی گزارنده : مهرداد بهار

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی

The Persian Rivayats Hormazyar Framarz
Bombay 1932

فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان

ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرانی

تصحیح ماگالی تودوا- الکساندر گواخارایا

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تحفه حکیم موءمن

محمد موعمن حسینی طیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی

A Sanskrit English Dictionary
M. Monier- Williams

مفاتیح العلوم ابو عبدالله محمد بن احمد یوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوچم ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

The Gathas of Zarathushtra

Helmut Humbach + Josef Elfenbein+ Prods O.Skjaervo Heidelberg 1991

Zamyaad Yasht , Yasht 19 of the Younger Avestam Helmut Humbach and Pallan
R.Ichapora

اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تفضلی
کتابسرای بابل

ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،

ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین

درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوآبی

سازمان انتشارات فروهر

The Heritage of Zarathushtra

A New Translation of His Gaathaas

C.Winter , Heidelberg

اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی

دکتر رحیم عقیقی ، انتشارات توس

Biblich-Historisches Handwoerterbuch

Herausgegeben von Bo Reicke

und Leonhard Rost

Altiranisches Woerterbuch

Christian Batholomae

کتاب المقدس (عهد عتیق و عهد جدید)

English-Pashto Dictionary

Aryana Book Sellers , Peshawar City

شاپورگان (اثر مانی)

به کوشش : نوشین عمرانی

جستارهایی در باره زبان مردم آذربایگان

از یحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دو جلد

انتشارات مروارید

گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی

به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران

واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)

جواد محمدی خُمک ، سروش ، تهران

Mythologie der Griechen und Roemer

H.W.Stoll , Magnus

بحار الانوار، تالیف محمد باقر مجلسی

از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر ،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوآر، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکتر محمد جواد مشکور

Duden , Das Herkunftswörterbuch Etymologie der deutschen Sprache

پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس - تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر

A Medical Text in Khotanese

Edited by : Sten Konow , Oslo 1941

A Concise Pahlavi Dictionary D.N.MacKenzie Oxford University Press 1971

تاریخ بخارا ، ابوبکر محمد بن جعفر الرشعی ، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، از حکیم عمر خیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی

وهرو و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکتر محمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوآر - تهران

تاریخ یعقوبی ، احمد بن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فرهنگ مختصر اردو - فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکتر شهیندخت کامران مقدم (صفیاری)

فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمد جلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی

بکوشش محمد تقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران

لغت نامه دهخدا ، تالیف علی اکبر دهخدا ،

زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی ، موعسسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

Naturrecht und menschliche Wuerde Ernst Bloch , suhrkamp taschenbuch

تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، موعسسسه انتشارات امیر کبیر

داستان گرشاسپ ، تهمورس و جمشید ، گلشاه و متن های دیگر ، کتابیون مزدا پور

برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی

به اهتمام دکتر محمد معین ، موعسسسه انتشارات امیر کبیر

سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ، میرزا مهدی خان استرآبادی ، ویرایش روشن خیایوی

مرزبان نامه ، تحریر سعد الدین دراوینی

به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367

لغت فرس، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی

به تصحیح فتح الله مجتبائی + علی اشرف صادقی

Shorter Oxford English Dictionary

فرهنگ کردی - فارسی ، هه ژار ،

سروش ، تهران 1376

آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبردانا سرشت

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363

التفهیم لاولل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی

واژه نامه ای از گویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران

کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، مؤسسه

انتشارات امیرکبیر

اردا.یرافنامه ، ترجمه از دکتر رحیم عقیفی ، انتشارات توس

بررسی هادخت نسک ، دکتر مهشید میرفخرائی

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371

Mithras , Reinhold Merkelbach , Hain, 1984

مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطار نیشابوری به اهتمام دکتر نورانی وصال ، کتابفروشی زوآر

مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371

واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمد مرعشی

انتشارات طاعتی - رشت

ممالک و مسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

بدایع اللغه ، فرهنگ کردی - فارسی ، علی اکبر وقایع نگار

به کوشش محمد رؤف توکلی

فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان

انتشارات دانشگاه تهران

فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه

مؤسسه انتشارات آگاه

فرهنگ نائینی ، گرد آورنده دکتر منوچهر ستوده

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری

علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار

لغات عامیانه فارسی افغانستان - عبدالله افغانی نویسنده

مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ

یشت ها دو جلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه

خرده اوستا ، پور داود

فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی

محمد علی امام شوشتری ، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

فرهنگ جهانگیری سید جمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتر رحیم عقیفی

کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی

شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشزکاء

دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر

مؤسسه انتشارات آگاه

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر

تاریخ طبری - تاریخ الرسل و الملوک - محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده

ناشر: اساطیر - تهران

فرهنگ مجموعه الفرس ، ابوالعلا عبدالمؤمن جاروتی

به تصحیح دکترعزیزالله جوینی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

یادگار زربیران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوبی ، انتشارات اساطیر

تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر

Deutsche Mythologie , Jacob Grimm
Ulstein Materialien

روایت امید آشو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز

On Genesis, A New Reading
By Bruce Vawater

منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی

عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور

ازانتشارات کتابخانه سنائی

الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی

ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان

اندرز خسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری

چاپ چهر

فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی

انتشارات آستان قدس رضوی

الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر

مقدمه الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران

ایران در زمان ساسانیان ، پروفیسورآرتور کریستنسن

ترجمه رشید یاسمی

بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سفرنامه ناصر خسرو، حکیم ناصر بن خسروقبادیانی مروزی

به کوشش دکترنادروزین پور

The Life Of Mumammad A.Guillaume
A translation of Ibn Ishq s Sirat Rasul Allah

تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن

دکتراحمد تفضلی

فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی

The Inscriptions In Old Persian Cuniform Of The Achaemenian Emperors
Ralph Norman Sharp

فرهنگ سغدی - فارسی - انگلیسی
دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان